ظرافت‌های اخلاقی شهدا



رضا آبیار

بسم الله الرحمن الرحیم

ظرافت های اخلاقی شهدا

نویسنده:

رضا آبیار

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ظرافت های اخلاقی شهدا

مشخصات کتاب

سرشناسه: آبیار، رضا، ۱۳۵۹ -

عنوان و نام پدیدآور: ظرافت های اخلاقی شهدا / رضا آبیار؛ [تهیهکننده] مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر: قم: دفتر عقل، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۸۱ ص. ـ ـ (مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۵۰۰)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۲۷-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۷ ـ ـ شهیدان

موضوع: داستان های اخلاقی

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴ظ۱۷۷آ/۱۶۲۵ DSR

رده بندی دیویی: ۰۸۴۳۰۹۲۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۵۲۶۴۰

ص:۱

اشاره

ظرافت های اخلاقی شهدا

کد: ۱۵۰۰

نویسنده: رضا آبیار

ویراستار: محبوبه ابرنجی

تهیه¬کننده: مرکز پژوهش¬های اسلامی صدا و سیما

ناشر: دفتر عقل

چاپ: زلال کوثر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۴۰۰

بها: ۱۱۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش¬های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۶-۲۷-۵۵۶۳-۶۰۰-۹۷۸ \ ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۲۷-۶

فهرست مطالب

شهید همت۲۰

شهید جلال افشار۲۰

دیباچه

دیباچه

در فرهنگ اسلامی «شهید»، واژه ای مقدس و «شهادت»، فضیلتی است که هر کس شایستگی ندارد به آن آراسته شود. به بیان امام شهیدان، «شهادت، هنر مردان خداست»(۱) و خداوند فقط به مردان خالص خود، شایستگی شهادت را ارزانی می دارد.

مرد خدا بودن، به حرف و ادعا نیست، بلکه باید ایمان را به صدق عمل آراست که این کاری بس دشوار است. شهیدان توانستند در زندگی پربار خود، راستی گفتار را در عمل خویش به نمایش بگذارند و شایستگی رسیدن به این مقام ارزشمند را به دست آورند. آنان اخلاص، تواضع، مبارزه با هوای نفس، پای بندی به اصول دین و احکام شرعی و بسیاری از فضیلت های انسانی را در عمل، به دیگران نشان دادند. ازاین رو، خداوند نیز آنان را در حضرت قدس خود پذیرا شد.

پژوهشگر ارجمند، جناب آقای رضا آبیار در این مجموعه، گوشه ای از چهره تابناک شهیدان راه حق و حقیقت را به نمایش گذاشته است. امید است رسانه ملی جهت الگوآفرینی شایسته برای جوانان این مرز و بوم، از آن به درستی بهره بگیرد.

انه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

گروه تاریخ و مناسبت ها

۱- صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۴۷۸.

پیش گفتار

پیش گفتار

گستردگی ابعاد شخصیتی شهیدان، ما را برآن داشت تا سیره و منش آنان را در دو محور بررسی کنیم. در جلد اول این مجموعه، به بررسی رفتار و منش شهیدان در حوزه اخلاق خانوادگی پرداختیم و با مزین کردن آن به سیره و سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، تصویر روشنی از فرزندان این مرز و بوم، برای جامعه ترسیم کردیم.

اینک در جلد دوم این مجموعه، به بررسی خاطراتی برگزیده از زندگی شهیدان، در حوزه اخلاق فردی می پردازیم تا فرصتی برای مطرح کردن ارزش های اخلاقی و یادآوری پندهایی از امامان معصوم(ع) بیابیم.

اهل بیت(ع) در احادیث خود، ما را به پیروی از شهیدان، سفارش و ویژگی های آنان را بیان فرموده اند. امیر بیان و ناخدای کشتی علم و اخلاق و عمل، حضرت علی(ع) می فرماید:

به خدا سوگند، آنان مردمی بودند نیک اندیش، ترجیح دهنده بردباری، گویندگان حق و ترک کنندگان ستم، که پیش از ما به راه راست قدم گذاشتند و شتابان رفتند و در به دست آوردن زندگی جاویدان آخرت و کرامت گوارا، پیروز شدند.(۱)

۱- ابوالحسن محمد بن ابی احمد (سید رضی)، نهج البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، ۱۳۸۰، ص ۲۲۷، خطبه ۱۱۶، چ ۱۳.

همچنین می فرماید:

دریغا از برادرانم که قرآن خواندند و بر اساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کردند و آنها را برپا داشتند و سنت های الهی را زنده و بدعت ها را نابود کردند و... .(۱)

آنچه پیش روی برنامه سازان و فعالان عرصه رسانه قرار گرفته، فقط قطره ای از دریای بی کران صفات والای مردانی است که با تلاش و بندگی خالصانه، خود را به مرز کمال نزدیک کردند و راه و منش آنها، امروز الگوی همه ماست. امید است یادآوری این روایت ها و خاطره ها، نسل جوان جامعه را با شهدا بیشتر آشنا کند.

۱- ابوالحسن محمد بن ابی احمد (سید رضی)، نهج البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، ۱۳۸۰، ص ۳۵۱، خطبه ۱۸۲.

اخلاص

اشاره

اخلاص

در احادیث، داشتن اخلاص، شرط پـذیرفته شـدن اعمال انسان، معرفی و بر آن تأکیـد فراوانی شده است. جبرئیل در پاسخ به سؤال پیامبر از تفسیر اخلاص گفت:

مخلص کسـی است که از مردم هیچ نخواهد تا خود بدان دست یابد و هرگاه به آن رسـید، خشـنود شود [و] اگر چیزی نزدش باقی مانـد، آن را به دیگران بخشد؛ زیرا کسـی که از مخلوق چیزی نخواهد، به عبودیت برای خداوند متعال اقرار کرده است و چون به نیـاز خود دست برسـد و خشـنود شود، از پروردگار خویش خشـنود شـده است و خداونـد نیز از او خشـنود می شود و هرگاه چیزی را که به آن رسیده، به دیگران ببخشد، به مرتبه اعتماد بر معبودش رسیده است.(۱)

به گفته خود شـیطان، مخلصـان از گزنـد او ایمن هسـتند(۲) و تـا زمـانی که اعمالشـان برای خـداست، حربه های شـیطان برای انحراف آنـان کارآمـد نخواهـد بود. خداونـد تبـارک و تعالی، این تحفه را در دل بنـدگانی قرار می دهـد که دوسـتشان دارد. اخلاص، تعیین کننده رتبه بندگان و نجات بخش مؤمنان است.

۱- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، قم، دراالحدیث، ۱۳۸۶، چ ۷، ج ۳، ص ۳۷۷، ح۵۰۰۹.

۲- نک: صص: ۸۲ و ۸۳ .

به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، انسان مخلص چهار نشانه دارد: «قلبی پاک و سالم دارد، اعضا و جوارحش فرمان پذیرند، خیرش به دیگران می رسد و از اعمال ناشایست، خوددار است.»(۱) اخلاص در عمل، نشان دهنده درستی و صداقت در نیت است. انسان مؤمن، تمام تلاشش این است که رفتار روزانه اش را برای خدا خالص کند. بنده مخلص کسی است که در انجام دادن اموری مثل خدمت به خلق، انتظار قدردانی نداشته باشد، وظایفش را برای جلب رضای معبودش انجام دهد و یقین داشته باشد که فقط خداوند پاداش بندگان را می دهد. خاطرات شهیدان، سرشار از عطر اخلاص است.

شهید محمدابراهیم همت

شهید محمدابراهیم همت

شهید بزرگوار، محمدابراهیم همت، پیش از عملیات خیبر، در جمع نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله گفت:

برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما شود، باید اخلاص داشته باشیم. برای اینکه ما اخلاص داشته باشیم، سرمایه می خواهد که ما از همه چیزمان بگذریم، و برای اینکه از همه چیزمان بگذریم، باید شبانه روز دلمان و وجودمان و همه چیزمان با خدا باشد. این قدر پاک باشیم که خدا کلّاً از ما راضی باشد. قدم برمی داریم برای رضای خدا، حرف می زنیم برای رضای خدا، شعار می دهیم برای رضای خدا، می جنگیم برای رضای خدا، همه چی، همه چی باید برای خدا باشد که اگر این طور بود، پیروزیم. چه بکشیم و چه کشته شویم، پیروزیم و هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا ندارد.(۲)

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

یکی از هم رزمان شهید می گوید: «حدود سال های ۶۰ _ ۶۱ بود. پایگاه شکاری هشتم، نامه ای از ستاد فرماندهی تهران آمد که خلبانان نمونه را برای دریافت

۱- میزان الحکمه، ج ۳، ص ۳۷۷، ح ۵۰۱۰.

۲- مجموعه سی دی های روایت فتح، فاتح خیبر، فیلم زنده عملیات خیبر.

اتومبیل معرفی کنید. شهید بابایی آن روزها فرمانده پایگاه بود. ایشان نامه را دید و دستور پیگیری داد. اسامی تهیه شد. طبق بررسی های انجام شده، نام بابایی هم در لیست قرار گرفت. اسامی را بردیم پیش شهید بابایی تا نامه و لیست افراد را امضا کند. به محض اینکه نام خودش را دید، خط زد و گفت: «برادر ! این حق بقیه است، نه من!» گفتم: «طبق بررسی های ما، شما خودت بیشترین پرواز را داشتی و امتیازت از همه بالاتر است.» اما او به جای اسم خودش، اسم فرد دیگری را نوشت و لیست را امضا کرد».(۱)

«یک شب هم از اصفهان تا یزد رفتیم برای دیدار شهید آیت الله صدوقی. ایشان خیلی به عباس علاقه داشت. به کسی اطلاع ندادیم، اما وقتی رسیدیم منزل شهید صدوقی، دیدیم ایشان در منزل ایستاده و منتظر ماست. تا ما را دید، جلو آمد و سر عباس را روی سینه اش گذاشت و گفت: «آقای بابایی! منتظرتان بودم.»(۲) چند ساعتی در محضر ایشان بودیم. زمان خداحافظی که رسید، شهید صدوقی سوییچ یک سواری پیکان را جلوی عباس گذاشت و گفت: «شنیدم به همه خلبانان پایگاه ماشین دادند و شما نگرفتید؛ این متعلق به شماست.» عباس گفت: «حاج آقا! من احتیاجی ندارم. اگر این را به پایگاه هدیه کنید، آن وقت من بیشتر خوشحال می شوم و می توانم استفاده کنم.» شهید صدوقی دوباره فرمود: «آقای بابایی! پایگاه سهمیه دارد؛ این مال شماست.» این بار عباس با حالت تواضع سرش را پایین انداخت و گفت: «حاج آقا! اگر به پایگاه هدیه بدهید، من خوشحال تر می شوم.» آیت الله صدوقی فرمود: «حالا که اصرار می کنی، چشم. این ماشین را به پایگاه هدیه می کنم».

۱- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

۲- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

شهید صدوقی علاقه زیادی به عباس بابایی داشت. به گوش خودم شنیدم که فرمود: «بابایی، جوان دوست داشتنی و اهل معنایی است. ای کاش ما هم در کارهایمان این چنین خلوصی داشته باشیم».(۱)

«روزها بود که در منطقه بودیم. اوایل جنگ بود. یک روز عباس آمد پیش من و گفت: «باید رانندگی تانکر یادم بدهی.» گفتم: «چرا؟» گفت: «نیرو کم است، مشکل آب داریم. بچه ها خیلی اذیت می شوند. باید یک کاری کنیم.» منابع آب خراب شده بودند و باید با تانکر از شهر، آب می آوردیم. آن قدر اصرار کرد که بالاخره یاد گرفت. دیگه شده بود. کار هر روزش که بعد از پایان کار اداری و حتی بعد از پرواز، از کابین که بیرون می آمد، می رفت سراغ تانکر آب. آن موقع اگر به کسی می گفتی این راننده تانکر، فرمانده پایگاه هشتم هوایی است، امکان نداشت باور کند».(۲)

شهید محمد بروجردی

شهید محمد بروجردی

«این شهید بزرگوار، همواره از مصاحبه های مطبوعاتی و دوربین تلویزیونی دوری می کرد و می خواست که از هیاهوها و جنجال ها دور بماند و گمنام باشد. در حالی ... که یکی از بالاترین سمت های جنگ را بر عهده داشت، همیشه اصرار داشت که چرا از من فیلم برداری می کنید، بروید از آن بچه هایی فیلم بگیرید که دلاورانه می جنگند. یک روز هنگام پاک سازی محور بانه ـ سردشت، دوربین فیلم برداری یک خبرنگار، به سوی او آمد و شروع کرد به تهیه گزارش. شهید بروجردی نزد وی رفت و در نهایت ادب و احترام از او خواست تا فیلمِ گرفته شده را به او بدهد تا کسی نبیند و در جایی پخش نشود. او همه اعمالش برای خدا بود. برای همین برایش فرقی نمی کرد که به او فرمانده بگویند یا سرباز. هدف او جلب رضایت خدا بود».(۳)

۱- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

۲- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۳.

۳- تقی متقی، ما آن شقایقیم، تهران، مرکز چاپ سپاه، ۱۳۷۵، چ ۱، ص ۹۲.

شهید حاج علی اکبر رحمانیان

شهید حاج علی اکبر رحمانیان

مرتضی صادقی، هم رزم شهید می گوید: «از قرارگاه مرکزی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله، پیامی به فرماندهی لشکر المهدی عج الله تعالی فرجه الشریف آمده بود که دو نفر را برای انتقال به رده های ارشد فرماندهی در تهران، معرفی کنید. مأمور معرفی، فقط اسم حاج علی اکبر را نوشته بود و داده بود دست فرماندهی. وقتی خبر به حاجی رسید، گفت: «من دوست دارم با بسیجی ها باشم، می خواهم یک جایی باشم که آرام و قرار نداشته باشم. می خواهم پابه پای بسیجی ها بجنگم.» فرماندهی اصرار می کرد که او برود. می گفت: «تنها کسی که لیاقت حضور در تهران و فرماندهی ارشد جنگ را دارد، حاج علی اکبر است»، حاجی وقتی دید ول کن معامله نیست، گفت: «می دانید، من باید خط اول جنگ، پیش نیروها باشم؛ نمی توانم از آن بالا بالاها فرماندهی کنم».

خلاصه هر کاری کردند، نتوانستند حاجی را راضی کنند.مرد مخلص جنگ، در جبهه دوش به دوش بسیجی ها ماند تا عروج کرد.(۱)

۱- رضا آبیار، دوقلوهای جنگ، جهرم، پیمان غدیر، ۱۳۸۷، چ ۱، ص ۱۱۷.

تواضع

اشاره

تواضع

خداوند متعال، یکی از ویژگی های بندگان خاص خود را تواضع معرفی می کند و می فرماید:

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی ٱلْأَرْضِ هَوْناً وَ إذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. (فرقان: ۶۳)

بندگان خداوند رحمان، کسانی هستند که آرام و بی تکبر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان به آنها خطاب می کنند، به ایشان سلام می گویند و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند.

لقمان حکیم نیز به فرزندش گفت:

وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ وَ لا تَمْشِ فی ٱلْأَرْضِ مَرَحاً إنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ. (لقمان: ۱۸)

[پسرم] با بی اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو؛ که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله، تواضع را وسیله سربلندی و عظمت مقام انسان می داند و می فرماید: «اِنَّ التَّواضُعَ یَزیدُ صاحِبَهُ رِفْعَهً فَـتَواضَعوا یَرْفَعْکُمُ اللّهُ؛ تواضع و فروتنی، وسیله سربلندی و سرافرازی است، تواضع کنید تا خدا مقام شما را بلند گرداند».(۱)

محبوب و مقبول شدن، محصول تواضع است. انسان فروتن، همواره می کوشد خود را نزد خداوند و بندگان او کوچک ببیند. به دیگران سلام

۱- ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، اصول کافی، تهران، منشورات دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳، چ ۵، ج ۲، ص ۱۲۱، ح ۱.

می کنـد و به آنهـا یـاری می رسانـد. مقـام و منزلت اجتمـاعی اش، او را از خـدمت باز نمی دارد و مانع گشاده رویی وی نمی شود. چون به وعده خداوند ایمان دارد، به او اعتماد می کند و سـخنش را حق می داند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَن تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللّهُ...؛ هرکس به خاطر خـدا تواضع کنـد، خداونـد مقام او را بالا می برد.»(۱) تواضع، برگی زرین از دفتر زندگی شهیدان است.

شهید جواد آخوندی

شهید جواد آخوندی

«وقتی خبر می رسـید که جواد به روستا می آید، همه اهالی ده خوش حال می شدند و به استقبال او می آمدند. سر راهش می ایسـتادند و گریه می کردند. یک روز که خبر آمدن شـهید آخوندی همه جای روسـتا را گرفته بود، معلم مدرسه، همه بچه ها را جمع کرد و به اسـتقبال جواد رفت و دسـته گلی را که در دست داشت، به جواد داد و هم زمـان بچه ها فریاد زدنـد و شـعار دادند. جواد هم صورت تک تک بچه ها را بوسـید و به معلمشان گفت: «برادر عزیزم! من کوچک تر از آن هستم که این بچه ها را از مـدرسه بیرون بیاوری تا به من بگوییـد فرمانـده دلاور. من لیاقت فرمانـدهی را ندارم، چه برسد به دلاوری! شـما با این کارتان چنان چوب محکمی به من زدی که دیگر طاقت بلند شدن ندارم.»

خیلی برایش سخت بود که کسی در حضورش، ازش تعریف کند، این هم برمی گردد به تواضعی که داشت.(۲)

شهید بابایی

شهید بابایی

یکی از دانشـجوهای هم دوره شـهید بابایی، پیشـرفت معنوی و توجه خود به خـدا را مـدیون رفتار این بزرگوار می دانـد و می گوید: «درجه من در کلاس از همه بالاتر بود و طبعاً ارشد بودم. چند روزی که از تشکیل کلاس ها گذشت،

۱- علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی، کنز العمال، بیروت، منشورات دارالفکر، ج ۳، ص ۱۱۳.

۲- فهیمه محمدزاده، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره برادران شهید مشهد و نشر رواق مهر، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۴۸.

دانشـجوی تـازه واردی آمـد که نـامش عبـاس بابایی بود و درجه اش از من بالاتر بود. پس او می بایست ارشـد شود. از طرف مسـئول دوره ها به من گفتنـد که چون بابایی درجه اش بالاتر است، باید ارشد باشد. روزی که نظافت، نوبت بابایی بود، پیش او رفتم و به او گفتم که باید ارشد باشی، اما او با خونسردی گفت: «مهم نیست! من هم مثل بقیه دارم کارم را انجام می دهم.» من هم رفتم و جریان را به مسئول گفتم. از سر میزش بلند شد و آمد سر کلاس تا ارشدیت را به عباس تحویل بدهد؛ اما عباس زیر بار نرفت و گفت: «من ترجیـح می دهم ایشان ارشـد باشـد، نه من!» فردای آن روز، رفتم پیش عباس و برای چندمین بار از او خواسـتم که طبق مقررات، ارشـدیت را از من تحویل بگیرد. او هم خیلی متواضع گفت: «آقای دربندسـری! از اول این دوره شما ارشد بودی، تا آخر این دوره هم ارشد باش! به کسی هم حرفی نزن».

خیلی تحت تـأثیر قرار گرفتم و همین شـد که ارتبـاطم بـا عبـاس بیشتر شود. من نماز و راز و نیاز مرتبی نداشـتم. قرآن هم نمی خوانـدم. همین دوستی، بـاعث شـد هم نمـاز و نیـازم رو به راه شود، هم بـا تشویق هـای عبـاس، شـروع به حفـظ بعضـی آیات کردم».(۱)

شهید دکتر احمد رحیمی

شهید دکتر احمد رحیمی

با اینکه از فرماندهان سپاه خراسان بود، اما کمتر کسی از مسئولیتش در جبهه خبر داشت. همیشه با لباس بسیجی ظاهر می شد. یـک روز داخـل سـنگر فرمانـدهی، با دیگر فرمانـدهان از جمله شـهید رحیمی بودیم. یکی از بچه های شوخ طبع، لبه چادر را کنـار زد و خیلی آمرانه گفت: «این معاونم کجاست؟ بگوییـد رحیمی بیایـد.» آقای رحیمی لبخنـدزنان اجازه گرفت و از چادر خارج

۱- علمدار آسمان، ص ۳۶.

شـد. اگر غریبه ای بود، فکر می کرد ایشان یا مسـئولیت ندارد یا واقعاً معاون است. البته مسـئولیت هم نداشت. می گفت: «سـه ماه در جبهه بودم، با بسیجی زنـدگی کردم، در این مـدت فهمیدم که من حتی بند کفش یک بسـیجی هم نیسـتم! حالا چطور راضی شوم که مسئولیت قبول کنم؟ من آرپی جی زدن را به فرماندهی ترجیح می دهم».(۱)

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

آدم هر چقدر بزرگ تر باشد و مقامش بالاتر باشد، عذرخواهی کردن و شکسـتن خودش پیش بقیه برایش سخت تر می شود. ولی آقا مهـدی اگر جایی پیش می آمد که باید عذرخواهی می کرد، یک لحظه هم تردید نمی کرد؛ زیرا پست و مقام برایش مهم نبود. یک روز نشسـته بودیم توی اتاق مخابرات، آقامهـدی وارد اتاق شد و گفت: «نامدار!» گفتم: «بله آقا مهدی.» گفت: «تـوی صبحگاه فردا، بـا نفراتت به خط می شوی، می خواهم تنـبیه تـان کنم.» گفتم: «چرا؟ مگر بچه هـای مخـابرات اشـتباهی کردند؟» گفت: «زنگ زدم لشکر، کار واجبی هم داشتم. یکی از بچه های شما به جای اینکه تلفن را وصل کند، پشت گوشی خندید و بعد هم قطع کرد.» گفتم: «آخر امکان ندارد! بچه های ما را شـما بهتر می شناسی؛ اهل چنین کارهایی نیستند.» گفت: «به هر حـال این اتفـاق افتـاده و بایـد تنبیه بشونـد.» در همین حـال بود که، آقـای درگاهی وارد شـد و قضـیه را پرسـید. گفتم: «آقامهـدی این طوری می گویـد.» خندیـد و گفت: «بابا من بودم. بچه های مخابرات بی تقصـیرند. صـدایت نمی آمد، من هم قطع کردم.» آقامهدی به طرف من آمد و گفت: «نامدار! من از شـما و از همه بچه های مخابرات عذر می خواهم؛ زود قضاوت کردم، ببخشید».(۲)

۱- خدیجه ابول اولا، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۱۵۷.

۲- احمد جبل عاملی، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۵۸.

موقع انتخابات، مسئول صندوق بودم. سر که بلند کردم، دیدم آقامهدی زین الدین، فرمانده لشکر هفده علی بن ابیطالب(ع) توی صف ایستاده، به احترامش بلند شدم. خواستم با احترام بیاورمش جلوی صف. اشاره کرد، نیامد و ایستاد تا نوبتش بشود. موقع رفتن، بدرقه اش کردم. بعد به او گفتم: «آقامهدی، وسیله هست تا شما را برسانند؟» گفت: «آره!» هر چه نگاه کردم، ماشینی آن دور و بر ندیدم. رفت سمت یک موتورِ گازی تا سوار بشود. رفتم کنارش، گفت: «مال خودم نیست، از برادرم قرض گرفتم».(۱)

«شب دهم عملیات بود. توی چادر نشسته بودیم. شمع هم روشن بود. ناگهان صدای موتوری آمد که پشت چادر ایستاد. چند لحظه بعد کسی وارد شد. تاریک بود، صورتش را ندیدیم. آمد داخل و گفت: «در چادرتان یک لقمه نان و پنیر پیدا می شود؟» از صدایش معلوم بود خیلی خسته است. بچه ها گفتند: «نه، نداریم.» او هم رفت. حرفی هم نزد. چند دقیقه بعد از عقب بی سیم زدند که حاج مهدی نیامده آنجا؟ گفتیم «نه !» گفتند: «یعنی هیچ کس با موتور، آن طرف ها نیامده؟» فهمیدیم آن گرسنه ای که مثل یک بسیجی آمده، خود زین الدین بوده [است].(۲)

یکی از رزمنده ها می گوید: «می خواستم دستشویی بروم. وقتی رسیدم، دیدم همه آفتابه ها خالی اند. باید چند صد متر تا هور می رفتیم. زورم آمد. یک بسیجی آن اطراف بود. گفتم: «برادر دستت درد نکنه، این آفتابه را آب می کنی؟» آفتابه را گرفت و رفت. وقتی آب را آورد، آبش خیلی کثیف بود. به او گفتم: «برادر جان! اگر از صد متر بالاتر آب می کردی، تمیزتر بود.» دوباره آفتابه را از من گرفت و رفت تا آب تمیزتر بیاورد. چند روزی گذشت، فهمیدم آن بسیجی، فرمانده لشکرمان، آقا مهدی زین الدین بوده است».(۳)

۱- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲۳.

۲- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۳۸.

۳- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۷۷.

امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

امر به معروف و نهی از منکر

در قرآن، امر به معروف و نهی از منکر، فریضه ای برای مؤمنـان و وسـیله رسـتگاری آنان معرفی شـده است.(۱) بنـا بر آیات و روایات، فرمان دادن به نیکی و بازداشـتن از بـدی، تنها وظیفه ای دینی و تعبدی نیست، بلکه روشـی عقلی است؛ زیرا انسان ها اجتماعی آفریده شده اند و زشتی و بدی، همچون آتشی سرایت می کند و همه چیز را می سوزاند.

خداوند خطاب به امت پیامبر خاتم صـلی الله علیه و آله می فرماید: «شـما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید؛ به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار زشت باز می دارید و به خدا ایمان دارید». (آل عمران: ۱۱۰)

جلوگیری از ترویـج ناهنجـاری هـا و ضـد ارزش ها، نشان دهنـده جریان داشـتن روح ایمان و علاقه به گسترش دین در جامعه اسـلامی است. ازاین رو، پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله می فرمایـد: «خداونـد، مؤمن ضـعیفی را که دین نـدارد، دوست نمی دارد.» پرسیدند: «او چه کسی است؟» فرمود: «کسی که مردم را از منکرات نهی نمی کند».(۲)

امر به معروف و نهی از منکر شـرایطی دارد، ولی به نظر می رسـد تـوجه به اصـل این مسـئله، بی اعتنـا نبـودن به گنـاه و ترویج عمومی آن در جامعه و جلوگیری از هنجار شدن بعضی منکرات، وظیفه عمومی و انسانی هر فرد است.

۱- نک: آل عمران: ۱۰۴.

۲- اصول کافی، ج ۵، ص ۵۹.

شهیدان در عصر خود که فاصله چندانی هم با ما نداشته اند، با غیرت و جدیت، این سفارش خداوند و اهل بیت(ع) را سرلوحه اعمال خود قرار دادند. هر جا که ردپایی از گناه مشاهده می کردند، در حد توان و با روش های منطقی و اثرگذار، وارد عمل می شدند و مقام خلیفه اللهی خویش را ثابت می کردند.(۱)

شهید بهشتی

شهید بهشتی

داماد شـهید بهشتی می گویـد: «یـک بار در جلسه ای خانوادگی، یکی از منسوبان آقای بهشتی، برای اینکه لجاجت خود را با آقای بهشتی آشکار کند، اسکناسـی را از جیب خود بیرون آورد و عکس شاه را که روی آن چاپ شده بود، چند بار بوسـید. آقای بهشتی به او گفت: «من نمی خواهم تو مثل من فکر کنی، ولی تو الان خودت نیستی. من می خواهم تو خودت باشـی، نه چیز دیگر!» برخورد ایشان، خیلی تأثیر داشت».(۲)

شهید محمد گرامی

شهید محمد گرامی

یکی از هم رزمان شهید حاج محمد گرامی درباره شیوه برخورد ایشان با مفاسد اجتماعی می گوید:

«حاجی برای کم کردن بدحجابی و مبارزه با تهاجم فرهنگی، کانون تبلیغ و نشر حجاب را راه اندازی کرده بود. افراد کانون از قشر خاصی نبودند، بلکه هرکس دل سوز و مخلص انقلاب بود، می توانست عضو کانون شود.

در جلسه کانون می گفت: «نباید بگذاریم ارزش ها را مسـخره کنند و با قاطعیت باید برخورد کنیم.» اکثر افرادی که در جلسـه بودند، نظرشان روی

۱- پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس به خوبی فرمان دهد و از زشتی باز دارد، جانشـین خدا در زمین و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله است». (میزان الحکمه، ج ۸، ص ۳۶۹۸)

۲- غلام علی رجایی، سیره شهید دکتر بهشتی، تهران، شاهد، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۴۹.

برخورد فیزیکی بود، ولی حاجی می گفت: «باید با برنامه های معنوی و برخورد صحیح، حجاب را نهادینه کرد.» همین کار را هـم انجـام داد. کسـانی کـه شـرایط کـار را داشـتند، بـه صـورت گروهی می رفتنـد و افراد را ارشـاد می کردنـد. عـده ای هم پلاکاردهایی در زمینه حجاب، در سطح شهر نصب کرده بودند.

شهیـد به همه افراد گفته بود با وضو کارها را انجام دهنـد. بعد از مدتی، دادسـتان نیز اعلام رضایت کرده بود، کلّی هم تشـکر کرده بود».(۱)

شهید احمد صمیمی ترک

شهید احمد صمیمی ترک

با عده ای از بچه های رزمنده دور هم نشسـته بودیم و گپ می زدیم. بین دو نفرمان بحثی شد؛ حرف از کسی به میان آمد که در جمع ما حاضر نبود. احمد که نمی خواست ببیند بچه ها پشت سرِ کسی حرف می زنند، با عصبانیت از جا بلند شد و گفت: «آقا غیبت نکنیـد! شـما آمـده اید جبهه. اینجا جایی است که به خدا نزدیک تر شده اید. باید از فرصت اسـتفاده کنید. به جای اسـتفاده از فضای معنوی جنگ، پشت سـر بقیه حرف می زنیـد؟» بعـد هم از جلسه بیرون رفت. بعـد از چنـد ساعت، من را که دید، گفت: «توی این جور محافل، ذکر خدا را فراموش نکنید! سعی کنید که از خدا دور نشوید!»(۲)

شهید علی ماهانی

شهید علی ماهانی

یکی از هم رزمان شهید درباره روش این بزرگوار در تذکر دادن به اطرافیان برای اجرای احکام می گوید:

فضـای منطقه جنگی طـوری بود که بعضـی افراد، کمـتر به نمـاز جمـاعت صـبح و جلسـات قرائت قرآن اهمیت می دادنـد و به صورت منظم و دائمی و با

۱- احمد مؤمنی راد، اینگونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۳۵.

۲- بحر بی ساحل، ص ۲۰۹.

انگیزه در این گونه مراسم ها شرکت نمی کردند. این شهید بزرگوار، با اینکه مسئول برادرها بود، هیچ وقت به کسی به صورت مستقیم نگفت: بیایید نماز جماعت یا کلاس قرآن، بلکه از ابتدا که به جمع بچه های آن منطقه آمد، برای اینکه فضا را تغییر دهد و همه را متوجه این دو امر مهم نماید، وقت نماز که می شد، خودش وضو می گرفت و به طرف مسجد می رفت و بعد از نماز هم شروع به قرائت قرآن می نمود. مدتی که گذشت، به گونه ای شده بود که به محض اینکه بچه ها می دیدند علی آقا دارد وضو می گیرد، می فهمیدند وقت نماز است و آنها هم بدون تذکردادن وضو می گرفتند و به طرف مسجد می رفتند. این شیوه شهید بزرگوار، در واقع همان فرمایش امام صادق(ع) است که می فرماید: «کونوا دُعاةَ الناسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ؛ مردم را به غیر زبانتان [و با عمل]، به دین دعوت نمایید».(۱)

شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی

شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی

«تعدادی از جوان های جاهل محل داشتند وسط میدان قماربازی می کردند. [ناگهان] صدای ترمز ماشینی توجه شان را جلب کرد. سرشان را که برگرداندند، دیدند حاج آقا از ماشین پیاده شد و یک راست دارد می آید به طرف آنها. جوان ها هول شدند و ورق های پاسور را ریختند پشت درختچه وسط میدان و جمع و جور ایستادند. حاج آقا آمد و شروع کرد با همه شان روبوسی کرد. پیشانی همه شان را بوسید. جوان ها درحالی که از خجالت سرشان را پایین انداخته بودند، داشتند عذرخواهی می کردند. لحظه ای بعد، حاج آقا مهدی به آنها گفت: «شما چرا معذرت خواهی می کنید، من باید عذرخواهی کنم.» یکی از جوان ها با تعجب گفت: «شما حاج آقا؟ شما برای

۱- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ه_ .ق، ج ۶۷، ص ۳۹؛ نک: اصغر فکوری، روز تیغ، کرمان، لشکر ۴۱ ثار الله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۱۱۱..

چه؟» حاج آقا گفت: «اگر من آخوند خوبی برای شما بودم، این گناه بزرگ را انجام نمی دادید.» چند روز بعد، همان جوان ها آمدند مسجد تا برای حضور در برنامه ها نام نویسی کنند. بعدش هم شدند مرید حاج آقا».(۱)

شهید همت

شهید همت

همسر شهید همت می گوید:

من همیشه با کسانی از فامیل و آشنا و حتی غریبه ها که فکرهای مخالف داشتند، جر و بحث می کردم؛ چه قبل از ازدواج و چه بعد از آن، اما ابراهیم می گفت: «باید بنشینیم و با همه شان منطقی حرف بزنیم.» می گفتم: «ولی اینها همه اش آدم را مسخره می کنند.» می گفت: «ما در قبال تمام کسانی که راه کج رفته اند، مسئولیم. حق نداریم با ایشان برخورد تند کنیم. از کجا معلوم توی انحراف اینها، تک تک ما نقشی نداشته باشیم؟» گفتم: «تو کجایی که بخواهی نقشی داشته باشی، تو را که من هم نمی بینم.» گفت: «چه فرقی می کند؟ منِ نوعی، برخورد نادرستم، سهل انگاری ام، کوتاهی ام، همه اینها باعث انحراف می شود».(۲)

شهید جلال افشار

شهید جلال افشار

«صدای آهنگ مبتذلی که راننده اتوبوس گذاشته بود، جلال را آزار می داد. با متانت و به آرامی از راننده خواست تا یا نوار را خاموش کند یا صدایش را کمتر کند. راننده با حالت تمسخر گفت: «اگر ناراحتی پیاده شو!» زمستان بود و هوای سرد و بیابان تاریک و خطر حیوانات درنده، اما جلال قصد کرده بود تا وجدان راننده را بیدار کند. دوباره رفت نزد راننده و گفت: «اگر صدای نوار را کم نکنی، پیاده می شوم.» راننده بی درنگ پا روی پدال ترمز گذاشت و

۱- مصاحبه با یکی از شاگردان ایشان.

۲- فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۴۱.

ایستاد. جلال هم دل به دریای رحمت خدا زد و پیاده شد. اتوبوس هم رفت، اما هنوز دقایقی نگذشته بود که شجاعت و اخلاص جلال، کار خودش را کرد و راننده ایستاد تا جلال را سوار کند. این بار با خوش رویی جلال را تحویل گرفت و نوار را خاموش کرد».(۱)

شهید خلیل مطهرنیا

شهید خلیل مطهرنیا

حسن رحمانیان، هم رزم شهید می گوید: «وقتی متوجه شد تعدادی از جوانان محل، تا مرز انحراف پیش رفتند، از همان منطقه عملیاتی که بود، دست به قلم شد و نامه ای نوشت که محتوای آن پر از مضامین بلند دینی و ارزشی بود. او در نامه از اهمیت دوست و شرایط و ویژگی های یک رفیق واقعی نوشت و حتی آن چند نفر را دعوت کرد تا به جبهه بیایند. نامه را به من داد و گفت: «برو نامه ها را بده دست خودشان و تا جوابش را نگرفتی، برنگرد!»

نامه ها را بردم و گفتم: «خلیل داده؛ جوابش را بنویسید تا ببرم.» خدا می داند پندهای خلیل چنان روی آنها اثر گذاشت که فردا جواب آوردند و چند روز بعد عازم جبهه شدند. و بعد از چند ماهی، مسئولیت های گروهان را به عهده گرفتند. این پیشرفت و دگرگونی، به خاطر پی گیری های خلیل و روش مناسب او در امر به معروف بود».(۲)

۱- مریم زینلی، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۱۵.
۲- دوقلوهای جنگ، ص ۲۱.

مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه

اشاره

مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه

تقوا به معنای پرهیز از گناه و نافرمانی خداوند، در فرهنگ اسلام، ملاک برتری و کرامت انسان هاست.(۱) دوری از هرج و مرج و انحراف، لازمه زندگی هر فرد است، ولی تقوای مکتبی آن است که انسان را از آنچه دین، خطا و گناه و زشتی می داند، حفظ کند. تقوا از چنان منزلتی برخوردار است که خداوند خود را از اهل تقوا معرفی کرده است.(۲) خداوند متعال به اهل تقوا وعده داده است که راه تشخیص حق از باطل را به آنها نشان دهد و آنان را در مسیر بندگی اش یاری کند:

ای اهل ایمان! اگر تقوای الهی داشته باشید، خداوند برایتان فرقان قرار می دهد، گناهانتان را می پوشاند و شما را می آمرزد. خداوند صاحب فضل و بخششی بزرگ است.(۳)

در مبارزه با هوای نفس، تقوا و استقامت از رمزهای موفقیت بندگان صالح است. آنان که در راه خدا و برای فرار از گناه و مبارزه با آن، دعوت خداوند را لبیک گفتند، قهرمانان عرصه بندگی اند. خداوند در قرآن، این واقعیت را به تصویر کشیده است و می فرماید:

برادرانش گفتند: آیا تو همان یوسفی؟ گفت: آری، من یوسفم و این برادر من است، خداوند بر من منت نهاد و هرکس تقوا پیشه کند و شکیبایی و

۱- نک: حجرات: ۱۳.

۲- نک: مدثر: ۵۶.

۳- نک: انفال: ۲۹.

استقامت ورزد [،سرانجام پیروز می شود]؛ زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. (یوسف: ۹۰)

انسانی که از سختی ها نهراسد و زنجیر های علایق دنیا او را اسیر خود نکنند، سربلند خواهد بود. روایت زندگی شهیدان، داستان انسان هایی است که تمامی وعده های خداوند را برای خود به اثبات رساندند.

شهید دکتر احمد رحیمی

شهید دکتر احمد رحیمی

یکی از دوستان شهید می گوید:

«سال آخر دبیرستان که با احمد هم کلاسی بودم، قرار شد دخترخانم ها را بیاورند و کلاس مشترک برگزار کنند، مثل دانشگاه. ما به این مسئله اعتراض کردیم. خیلی ها هم آلوده به این مسئله شدند، اما در اراده و اعتقاد احمد، ذره ای خلل وارد نشد و قاطعانه رفت و اعتراض خود را اعلام کرد. چون قبل از انقلاب بود، دخترها با وضع بدی سر کلاس می آمدند. معلم ریاضی رفته بود دفتر و گفته بود: «اگر رحیمی در این کلاس باشد، من درس نمی دهم.» احمد استعداد و پشتکار بالایی داشت. در عین حال، از حق خود گذشت و ایمانش را نفروخت و سر کلاس نیامد. با اینکه در کلاس شرکت نکرد، همان سال، در رشته پزشکی دانشگاه تهران، با رتبه عالی پذیرفته شد».(۱)

شهید محمد حسن فایده

شهید محمد حسن فایده

همسر شهید می گوید:

یک روز عصر جمعه، که به خانه برگشتم، دیدم حسن کتاب گناهان کبیره شهید دستغیب را در دست گرفته است، چشمانش سرخ شده بود. پرسیدم: «گریه کردی؟» گفت: «اگر خداوند طوری که در این کتاب نوشته، با ما بندگان معامله کند، عاقبتمان چه می شود؟ خدا کند که با عدلش با من رفتار نکند و با

۱- افلاکیان، ص ۱۰۳.

نظر لطفش به ما عنایت کند.» چندی بعد، برای دوستانش و آن جمعی که بودند، صندوقی نصب کرده بود و گفته بود: «هر کس غیبت کند، باید پنجاه تومان در این صندوق بیندازد.» آن زمان، پنجاه تومان پول کمی نبود. هر کس غیبت می کرد، از دست حسن گریزی نداشت. باید این پول را می داد تا این کار، مانعی باشد برای تکرار مجدد گناه».(۱)

شهید رجب علی آهنی

شهید رجب علی آهنی

مادر این شهید می گوید:

هرگز او را تندخو ندیدم، اما یک روز دیدم با عصبانیت وارد خانه شد. تعجب کردم. دست از شستن لباس کشیدم و به اتاق رفتم. دیدم مشغول خواندن قرآن شده. پرسیدم: «طوری شده مادر؟ خدا نکند که تو را کج خلق ببینم.» بدون اینکه نگاهش را از روی قرآن بردارد، گفت: «چیزی نیست، اجازه بدهید کمی قرآن بخوانم. می ترسم الان حرفی بزنم که به گناه ختم شود.» من هم از کنجکاوی دست برداشتم. بعد از مدتی کوتاه، خودش به سراغم آمد. علت ناراحتی اش را که پرسیدم، گفت: «امروز چند تا معلم زن با یک وضعی آمدند مدرسه روستا برای شرکت در جلسه امتحان.. به محض ورود، با مردان دست دادند. من هم از اینکه حریم خدا شکسته شد، خیلی ناراحت شدم».(۲)

شهید ابراهیم امیر عباسی

شهید ابراهیم امیر عباسی

یکی از دوستان و آشنایان شهید می گوید:

«پسرم الان ۲۸ سالش هست. آن روز که با هم ابراهیم را دیدیم، سال ۱۳۶۱ بود و پسرم هفت سال داشت. سوار ماشین بودیم که من ابراهیم را در

۱- افلاکیان، ص ۲۶۲.

۲- افلاکیان، ص ۳۱۹.

پیاده رو دیدم. آخرین باری که دیده بودمش بود. شنیده بودم ازدواج کرده است. سریع از ماشین پیاده شدیم. رفتم جلو و خیلی گرم شروع به احوال پرسی کردم. پسرم هم با ابراهیم دست داد و حالش را پرسید. چند جمله ای بیشتر ردوبدل نکرده بودیم که یک دفعه دیدم صورت ابراهیم سرخ شد. انگار از چیزی ناراحت شده باشد، رویش را برگرداند به طرفی دیگر. برگشتم یک نگاهی انداختم، دیدم زنی بدحجاب و لاابالی، با سر و وضع ناجوری جلوی یک کیوسک تلفن ایستاده است. صدای ابراهیم مرا به خود آورد. داشت با ناراحتی می گفت: «غیرت شوهرش کجا رفته؟ غیرت پدرش کجاست؟ غیرت برادرش کجا؟» بعد هم رو کرد به آسمان و با حال عجیبی گفت: «خدایا ! تو شاهد باش که ما حاضر نیستیم چنین صحنه هایی را در این مملکت ببینیم. مبادا به خاطر اینها به ما هم غضب کنی و بلا بفرستی روی سرمان».

[حالا] ۲۱ سال از آن روز می گذرد. پسر من هنوز جمله به جمله آن حرف ها را به خاطر دارد و هنوز هم تحت تأثیر همان یک برخورد با ابراهیم است».(۱)

شهید جابری

شهید جابری

«طرح جالبی برای محاسبه نفس و دوری از گناه ریخته بود. در بالای یک صفحه کاغذ، این حدیث را نوشته بود: «حاسِبوا قَبْلَ أنْ تُحاسَبوا» کمی پایین تر، انواع و اقسام گناهان را ردیف کرده و جلوی هر کدام را خالی گذاشته بود. این برگه را تکثیر کرد و به هر کدام از مربیان، یک برگه داده بود و می گفت: «شب که رسید، بنشینید و همه کارهایتان را بررسی کنید، ببینید چندتا دروغ

۱- سعید عاکف، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۲۴.

گفته ایـد؟ چقـدر غیبت کرده ایـد؟ تهمت زده اید یا نزده اید؟ بدبینی داشـته اید یا نه؟ چند تا کار خوب کردید؟ خلاصه همه اعمال را در نظر بیاوریـد! سـر یک ماه، نگاهی به این برگه کنید و خود را محاسـبه کنید!» این برنامه، تأثیر عمیقی روی مربیان گذاشت و خیلی چیزها را تغییر داد».(۱)

شهید بابایی

شهید بابایی

همسر شهید بابایی درباره پایداری او در عقاید اسلامی و رعایت حدود الهی و کنترل هوای نفس می گوید:

«یک سال بعد از عروسی مان، یکی از دوستان عباس ما را به منزلش دعوت کرد. وقتی رفتیم، دیدیم اوضاع خیلی خراب است و مجلس زننـده ای است. عبـاس نتوانست تحمـل کنـد و از آنجـا زدیم بیرون. داخـل خانه که آمـدیم، نتوانست تحمل کنـد و شروع کرد به گریه کردن. خودش را سرزنش می کرد که چرا رفته. بلند شد، رفت وضو گرفت و شروع کرد به خواندن قرآن، بعد هم نماز خواند. خیلی از دوسـتانش آن شب ماندند و توجهی به گناه هم نکردند، اما عباس نتوانست تحمل کند. آن شـب تا صبح، قرآن و نماز خواند و گریه کرد، تا نفس امّاره را مغلوب کند».(۲)

یکی از هم دوره های شهید بابایی در امریکا، می گوید:

«روزهایی در امریکا دوره آموزش خلبانی می دیدیم، یک روز دیدم در بولتن خبری پایگاه «ریس»، مطلبی نوشته شده که نظر همه را جلب کرده بود. مطلب به این مضـمون بود: «دانشـجو بابایی، ساعت دو بعـد از نصف شب می دود تا شـیطان را از خود دور کند.» تا این مطلب را خواندم، رفتم سراغ

۱- بحر بی ساحل، ص ۹۶.

۲- علمدار آسمان، ص ۳۷.

عباس و گفتم: «عباس، قضیه چیست؟» گفت: «چند شب پیش، بدخواب شدم. رفتم میدان چمن تا کمی بدوم. کلنل باکستر و زنش مرا دیدند. از شب نشینی می آمدند، کلنل به من گفت: «این وقت شب برای چی می دوی؟» گفتم: «دارم ورزش می کنم.» گفت: «راستش را بگو، داری دروغ می گویی.» گفتم: «راستش محیط اینجا خیلی آلوده است. برای من وسوسه انگیز است. شیطان بدجوری اذیتم می کند و می خواهد من را به گناه بیندازد. دین ما توصیه کرده این طور موقع ها، عمل سخت انجام بدهید. کل داستان همین بود».(۱)

یک روز هم برای درس خواندن رفتم به اتاق عباس. دیدم یک نخ وسط اتاق نصب کرده. گفتم: «این نخ دیگر چیست؟ چرا اتاق را نصف کردید؟» گفت: «ولش کن بیا این طرف تا به درسمان برسیم.» بعداً، متوجه شدم که هم اتاقی عباس مشروب می خورده و عکس زنان را به دیوار می زده و عباس هم چون نمی توانست اتاقش را عوض کند، آن را نصف کرده بود. با آن دانشجوی خارجی هم توافق کرده بود که هیچ کس طرف دیگری نرود. هر چند وقت که می رفتم به اتاقش، می دیدم نخ را برده بالاتر نصب کرده.(۲)

۱- امیر مؤمنان، علی(ع) فرمود: «در ترک گناه، با نفس خویش دست و پنجه نرم کنید تا کشاندن آن به سوی طاعات و عبادات بر شما آسان شود». (جامع احادیث شیعه، قم، منشورات المطبعه العلمیه، ۱۳۹۷ ه. ق، ج ۳، ص ۳۲۶)

۲- علمدار آسمان، صص ۲۹ و ۳۰.

شب زنده داری

اشاره

شب زنده داری

عبادت شبانه، تلاوت قرآن، شب زنده داری، نماز شب و حالت های معنوی و روحانی حاصل از آن، چنان نشاط و جاذبه ملکوتی در انسان پدید می آورد که آثارش در زندگی روزانه او آشکار می گردد. خداوند متعال به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه مسئولیت بزرگ و دشوار، آن هم در جزیره العرب آن زمان، دستور می دهد از نماز شب نیرو بگیرد:

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلًا إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَویلًا. (مزمل:۶ و ۷)

به یقین، عبادتی که در شب صورت می گیرد، محکم تر و پابرجاتر و گفتار در آن درست تر و استوارتر است و تو در روز، تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عزت و شرف مؤمن را در تهجّد و شب زنده داری می داند و می فرماید: «شرف مؤمن در شب زنده داری اوست و عزت وی در بی نیازی از مردم است.»(۱) انسان شب زنده دار در لحظاتی که شاید بیشتر بندگان در خواب باشند، با خداوند خلوت می کند. وی لذت واقعی راز و نیاز شبانه را با لذت مجازی خواب و استراحت معامله می کند و خود را در دل سحر در معرض رحمت خداوند قرار می دهد تا در روز از برکت های پروردگار بهره مند گردد. همان ها که خداوند در وصفشان می فرماید:

۱- مرتضی فرید تنکابنی، رهنمای انسانیت (ترجمه نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۳، چ ۱۳، ص ۶۳۴، ح ۱۸۱۵.

كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ وَ فى أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَ الْمَحْروم. (ذاريات: ۱۸)

آنان که مقداری از شب را استراحت می کردند، در سحرگاهان به استغفار می پرداختند و در اموال آنها حقی برای نیازمند و محروم وجود داشت.

آنان، افلاکیان زمینی دوران ما بودند که امروز بندبند کتاب زندگی شان، مصداق های همین آیات است.

شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی

شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی

شبی با برادر شهیدم، حسین علی، در منزل یکی از اقوام مهمان بودیم. کم کم موقع صرف شام بود که دیدم مدام قدم می زند و راه می رود. رفتم پیشش و به او گفتم: «طوری شده داداش؟ به چی فکر می کنی؟» گفت: «دارم فکر می کنم چه مقدار غذا بخورم تا شب راحت تر بخوابم.» گفتم: «اینکه فکر ندارد.» گفت: «چرا، اگر غذا زیاد بخورم، نمی توانم شب به راحتی بلند شوم و نماز بخوانم. وقتی سنگین باشی، شیطان نمی گذارد روبه روی خدا بایستی و راز و نیاز کنی.» او به نماز شب و مناجات شبانه اش اهمیت می داد. بارها او را در حال نماز شب و راز و نیاز دیده بودم. طوری گریه و زاری می کرد که بارها حالت غش به او دست داده بود».(۱)

شهید حجت الاسلام محمد شهاب

شهید حجت الاسلام محمد شهاب

هم رزم شهید می گوید:

«قبل از انقلاب، توفیقی دست داد تا به زیارت حضرت معصومه(س) مشرف شدیم. آن شب بعد از تشرف به حرم، به حجره آقای شهاب رفتم تا او را هم ببینم. از مصاحبت با جمع آنها واقعاً لذت بردم. بعد از هم نشینی با دوستان، به خواب عمیقی رفتم. نیمه های شب، از سرما بیدار شدم. صدای زمزمه ای

۱- عبدالله گلوگاهی، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۱۰۷.

مرا به خود آورد. از جا بلند شدم. به بیرون حجره نگاهی انداختم. زمستان بود. صدای گریه سوزناکی از بیرون به آرامی شنیده می شد. از اتاق خارج شدم. در تاریکی شب، آقای شهاب را دیدم که سر بر تربت داشت. باد سرد، بخار نفس هایش را در هوا پراکنده می کرد. او با آوای حزین الهی، العفو می گفت و من سر در گریبان، محو مناجاتش شده بودم».(۱)

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

«غروب یکی از روزهای سرد زمستان سال ۶۹، شهید صیاد شیرازی برای بازدید، به قرارگاه بیرجند آمد. قرار بود صبح روز بعد به اتفاق سردار ابوالفتحی از مرز بازدید کنند. آن زمان شهید صیاد، رئیس بازرسی فرماندهی کل قوا بود و درجه سرتیپی داشت. بازدید قرارگاه تمام شد. شب، اتاق دفتر فرماندهی را برای استراحت مهمانان در نظر گرفتیم. من و سردار ابوالفتحی، هنوز در دفتر مشغول کار بودیم. ساعت یک نیمه شب بود که [ناگهان] حاجی گفت: «طاهریان! یک لحظه گوش کن!» هر دو سکوت کردیم. صوت حزینی از اتاق صیاد به گوش می رسید. آن قدر زیبا و عارفانه با خدا مناجات و راز و نیاز می کرد که از صدای مناجاتش، اشک در چشمان هردومان حلقه زده بود. صبح وقتی از اتاق بیرون آمد، انگار تمام آرامش و شادابی مناجات دیشبش، در چشمانش نشسته بود».(۲)

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

مادر شهید می گوید:

«یکی از علمای قم که با مهدی آشنا بود، تعریف می کرد که رفته بود جبهه. مقر لشکر هفده علی بن ابی طالب(ع) قم هم نزدیک محل استقرار ما

۱- افلاکیان، ص ۱۹.

۲- امیر حسین انبارداران، امیر دلاور، تهران، شاهد، ۱۳۸۲، چ ۲، ص ۴.

بود. با خودم گفتم بروم یک سری هم به زین الدین بزنم. می دانستم تازگی ها فرمانده لشکر شده. وقتی رسیدم آنجا و سراغ سنگر فرماندهی را گرفتم، گفتند: «سنگر فرماندهی نداریم.» گفتم: «پس آقای زین الدین کجا هستند؟» چادری را به من نشان دادند و گفتند: «آقای زین الدین مأموریت رفته. هر وقت برگردد، می آید به این چادر. شما می توانی اینجا منتظر آقا مهدی بمانی.» رفتم داخل چادر، اما هرچه منتظر شدم، نیامد. شام را با بچه های رزمنده خوردیم و باز هم منتظر شدم. بالاخره خوابم برد. شب سردی هم بود. باران نم نمی هم می بارید. این قدر هوا سرد بود که از خواب بیدار شدم، دیدم رواندار ندارم. نیمه های شب بود. در حال خودم بودم که احساس کردم از بیرون چادر، صدایی می آید، صدایی شبیه ناله. لبه چادر را کنار زدم تا ببینم صدا از کجاست. دیدم کسی بیرون از چادر، زیر آن باران و سرما ایستاده و نماز شب می خواند. خوب که دقت کردم، دیدم آقا مهدی زین الدین است».(۱)

شهید مصطفی چمران

شهید مصطفی چمران

من همیشه دوست داشتم به مصطفی اقتدا کنم و مصطفی خیلی دوست داشت تنها نماز بخواند. به من می گفت: «نمازتان را خراب نکنید.» من نمی فهمیدم که شوخی می کند یا جدی می گوید، ولی باز بعضی نمازهای واجب را به او اقتدا می کردم. گاهی که مصطفی نیمه های شب برای نماز شب بیدار می شد، دلم می سوخت. به خاطر خستگی اش، طاقت نمی آوردم و می گفتم: «بس است، دیگر استراحت کن، خسته شدی!» و او در جوابم می گفت: «تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود. باید سود به دست بیاورد که زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب

۱- احمد جبل عاملی، تو که آن بالا نشستی، ص ۳.

نخوانیم، ورشکست می شویم.» بعد هم که از علت گریه هایش می پرسیدم، می گفت: «آیا به خاطر این توفیق که خدا داده، او را شکر نکنم؟(۱)

شهید چمران در یکی از مناجات های خود می گوید:

«خوش دارم که در نیمه های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین، به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم. آرام آرام به عمق کهکشان ها صعود نمایم، محو عالم بی نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم و در وادی فنا غوطه ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم».(۲)

شهید ساجدی

شهید ساجدی

«در میدان جنگ، چنان با روحیه و شجاع بود که کسی با وجود او، احساس خستگی به خود راه نمی داد. بعد از مدتی که با روحیات شهید ساجدی آشنا شدم، [شبی] در همان منطقه عملیاتی که بودیم، صحنه ای دیدم که از خودم شرم کردم. آن شب خوابم نمی برد و در حال تماشای آسمان بودم که ناگهان صدایی توجه مرا به خود جلب کرد. سلاحم را برداشتم و به طرف صدا رفتم. در گوشه ای تاریک، فردی را دیدم که سر به آسمان گرفته [است] و با خود زمزمه می کند. آهسته نزدیکش رفتم، اما صدای گریه اش مانع نزدیک تر شدن من به او گردید. فهمیدم شهید ساجدی است. تهجّد و سوز عجیب او در دل شب، با دلاوری و شجاعتش در روز، برایم جمع شدنی نبود. اما از این غافل بودم که همه شجاعت و [نترسیدن] از دشمن در روز، حاصل همان خضوع و گریه شبانه است. شهید ساجدی کسی بود که این پیام را به من آموخت».(۳)

۱- زهره شریعتی، نیمه پنهان ماه، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۲، ص ۴۶ (به نقل از همسر شهید).

۲- اسماعیل منصوری لاریجانی، زمزم عشق، تهران، شاهد، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۶۵.

۳- راز گل سرخ، ص ۴۲.

توجه به مسئله بیت المال

اشاره

توجه به مسئله بیت المال

بیت المال، اموال عمومی مردم است. اموال و امکاناتی که برای هر ملت، با زحمت و رنج و چه بسا با دادن جان، فراهم آمده باشد. دقت در استفاده از بیت المال و خطر خیانت به اموال دولت و مردم، فقط متوجه مسئولان مملکت یا حکومت نیست، بلکه هر فرد در هر مرتبه اجتماعی، به گونه ای با یکی از مصداق های بیت المال در ارتباط است. اساس حکومت امیر مؤمنان، علی(ع) و فرمان ها و سفارش های آن بزرگوار، بر پایه همین مسئله بیت المال استوار است. آن حضرت در نامه ای، به یکی از فرمانداران خود نوشت:

دشمنت بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری! سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان به شمار آمدی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی، درحالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی!(۱)

از جمله ظرافت های اخلاقی شهدا در زمینه بیت المال، استفاده نکردن از آن در امور شخصی، حتی در موارد بسیار ضروری است. گاهی اتفاقی برای ما رخ می دهد یا خبری می دهند که باید خود را به مکانی برسانیم یا مطلبی را بنویسیم. در این گونه مواقع که امکانات بیت المال در دست ماست، خداوند ما را در معرض امتحانی حساس قرار می دهد. آنچه موجب سعادتمندی و

۱- نهج البلاغه، ص ۵۴۷، نامه ۴۱.

عاقبت به خیری افراد می شود، توجه به همین ظرافت ها و رعایت حقوق مسلمانان است؛ صفتی که در سرتاسر زندگی شهیدان به چشم می خورد.

شهید محمود کاوه

شهید محمود کاوه

مادر شهید درباره دقت و توجه شهید به مسئله بیت المال می گوید:

«شنیدم از منطقه آمده برای دیدنش رفتم تهران. گفتند زخمی شده و در بیمارستان بستری است. وقتی رفتم بیمارستان، کنار تختش نشستم و سیر نگاهش کردم. چند روزی همان جا پیشش ماندم تا اینکه آقای خرمی از همکارها و نیروهای محمود آمد آنجا. وقتی می خواست برگردد مشهد، به او گفتم: «خواستی برگردی، مرا هم با خودت ببر.» قرار بود چند نفر از برادرهای پاسدار را هم با خودش ببرد. نگاهم به نگاه محمود افتاد. دیدم همین طور که روی تخت خوابیده، با چشمانش دارد علامت می دهد؛ مثل اینکه من حرف بدی زده باشم و او می خواست چیزی بگوید، فهمیدم که دوست ندارد من با ماشین سپاه بروم. چند دقیقه بعد، خرمی گفت: «برویم حاج خانم.» محمود زُل زده بود در چشم های من تا ببیند من چه جوابی می دهم. گفتم: «شما بروید، من فعلاً هستم.» وقتی رفتند، دیدم محمود دارد می خندد. خوش حال شد که من با ماشین بیت المال نرفتم».(۱)

شهید مصطفی طالبی

شهید مصطفی طالبی

همسر شهید می گوید:

«با بچه مان مدتی در بیمارستان بستری بودم. موقع مرخص شدن، مصطفی آمد تا با هم برگردیم. آن موقع ماشین سپاه تحویلش بود. سه تایی رفتیم سر خیابان تا با تاکسی برویم. همان روز، چون راه پیمایی بود، اصلاً تاکسی پیدا

۱- فرهاد خضری، رد خون روی برف، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۲۲۲.

نمی شد. به او گفتم: «کاشکی با همین ماشین سپاه می رفتیم؛ چاره ای نیست دیگر.» گفت: «اگر بیت المال نبود، می شد. این را به دست من سپرده اند تا کارهای گردان را انجام دهم، نه زن و بچه ام را سوار کنم!»

خیلی به بیت المال حساس بود. اوایل جنگ، کمک های مردمی که جمع می شد، با کامیون می آوردند زیرزمین منزل ما تا مصطفی ببرد و بین بچه های لشکر انصار تقسیم کند. خودش که خانه بود، کسی نمی توانست نزدیک شود. من هم در غیاب او مواظب بودم بچه ها یا مهمان ها خدای نکرده از وسایل برندارند. مخصوصاً که خیلی ها به اسم تبرک، خوراکی ها را می خواستند.

یک روز مادرم خانه مان بود. پسرم خیلی گریه می کرد. مادرم هم رفت یک دانه شکلات از زیرزمین آورد و داد دست میثم. وقتی مصطفی فهمید، ناراحت شد و بلافاصله رفت بیرون. با اینکه روز جمعه بود، اما کل شهر را گشته بود تا یک شکلات مثل همان پیدا کند و بگذارد جای آن».(۱)

شهید عبدالحسین برونسی

شهید عبدالحسین برونسی

«پدر شهید برونسی، بعد از سه ـ چهار ماه، از جبهه برگشته بود. ما رفتیم خانه شان. شروع کرد از حال و هوای جبهه تعریف کرد. من خیلی کنجکاو بودم از اخلاق و مدیریت و طرز برخورد عبدالحسین هم چیزهایی بدانم. وقتی سؤال کردم، پدرش گفت: وقتی رسیدیم جبهه، یک اُوِرکت به ما داد. دیروز که می خواستم بیایم مرخصی، همان اورکت را گرفت و داد به بسیجی دیگری.» چند روز بعد که خود عبدالحسین آمد مرخصی، به او گفتم: «آخر اورکت هم یک چیزی هست که بدهی به پیرمرد و بعد از او بگیری؟» خودش قضیه را این طوری تعریف می کرد: «جبهه که آمد، هوا سرد بود.

۱- مرجان فولادوند، اینک شوکران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۴۸.

ملاحظه سن و سالش را کردم و یک اورکت نو به او دادم که بپوشد. من توی اتاقم یک اورکت کهنه داشتم که چند جایش هم وصله خورده بود. دیدم اورکت خودش را گذاشت توی ساک و همان کهنه را که مال من بود، برداشت. سه چهار ماهی [را] که [در] جبهه بود، با همان اورکت کهنه سر کرد. وقتی می خواست بیاید مرخصی، اورکت نو را از توی ساکش درآورد و پوشید که سر و وضعش به اصطلاح نونوار باشد. به او گفتم: «کجا بابا، ان شاءالله؟» گفت: «می روم روستا دیگر؛ مرخصی به من دادند.» گفتم: «خب اگر می خواهید بروید روستا، چرا همان اورکت کهنه را نپوشیدید؟» منظورم را نگرفت. خیره ام شده بود و لام تا کام نمی زد. من هم رُک و راست گفتم: «این اورکت نو را دربیاورید و همان قبلی را بپوشید.» تعجب کرد و گفت: «بابا مگر مال خودم نیست!» گفتم: «اگر مال خودتان بود، باید از روز اول می پوشیدید.» بالاخره توجیه اش کردم که مال بیت المال است و باید هوای بیت المال را داشت تا اجر جنگیدنش ضایع نشود».(۱)

شهید رحیمی

شهید رحیمی

یک روز رفتم به دفتر شهید رحیمی در سپاه. گرم صحبت بودیم که تلفن زنگ زد. یکی از مسئولان سپاه بود که از فرودگاه تماس می گرفت و تقاضای ماشین داشت. به آقای رحیمی گفت: «یک ماشین بفرستید دنبالم.» آقای رحیمی هم با چهره ای درهم کشیده گفت: «نمی توانم ماشین دنبالتان بفرستم.» و تلفن قطع شد. بعد شهید رحیمی به من گفت: «این آقا برای مسائل شخصی آمده. ما مجاز نیستیم بیت المال را صرف این امور کنیم.» پس از ساعتی، همان شخص آمد و به شهید رحیمی گله و شکایت کرد که چرا

۱- سعید عاکف، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۴، چ ۳، ص ۱۴۶.

ماشین نفرستادی دنبال من. ایشان هم در کمال تواضع و بدون تعارف در جوابش گفت: «شما دکتر هستی، باید برای مردم نمونه و الگو باشی. من نمی توانستم ماشین سپاه را صرف کارهای شخصی کنم».(۱)

شهید حسین محمدیانی

شهید حسین محمدیانی

«بعد از عملیات مهران، با بچه ها در موقعیت شهید آهنی جمع شده بودیم. نارنجک صوتی در رودخانه می انداختیم و ماهی می گرفتیم. حاج حسین مجروح شده بود و او را به کرمانشاه برده بودند. در حال جمع آوری ماهی بودیم که خودرویی ایستاد و شخصی مریض احوال با لباس خونی پیاده شد. حاج حسین بود که برایمان جیره غذایی آورده بود. تعدادمان را پرسید و گفت: «چه کار می کنید؟» بعد از اینکه گفتیم با نارنجک ماهی می گیریم، گفت: «تا وقتی این نارنجک ها دست عراقی بوده، مال آنها بوده، اما حالا که به دست ما افتاده، بیت المال است و شما حق استفاده از آنها را نداشتید».(۲)

وقتی در جبهه از کمک مادی صحبت می کردیم، حاج حسین می گفت: «کمک شما این است که همان طور که راه می روید، جلوی پایتان را نگاه کنید، اگر میخ، کلاه، پارچه و... افتاده، بردارید و تحویل انبار دهید. به هر حال هرچند به ظاهر بی ارزش باشد، اما پول خورده است.» بعد خودش می گفت: «بارها شده که من یک واشر به ظاهر بی ارزش را از روی زمین برداشته ام، ولی بعد به درد یک کاری خورده است».(۳)

شهید حسن فایده

شهید حسن فایده

۱- افلاکیان، ص ۱۱۷ (به نقل از همسر شهید).

۲- طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۲.

۳- طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۰.

با مادرم به میهمانی می رفتیم. در حال آماده شـدن بودیم که حسن از راه رسـید. گفتم: «(به قول بیرجندی ها) راه ما را روغنی کردی.» گفت: «برای چی؟» گفتم: «خوب لحظه ای آمـدی؛ می خواستیم به خانه خواهرت برویم. ما را هم برسان.» خنـده کرد و گفت: «از شـما تعجب می کنم! وسـیله بیت المال و کار شخصـی...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «حالا نمی خواهد خشک مقدس بازی دربیاوری. مسیرمان یکی است. لازم نیست داخل کوچه ببری، همان جلوی در سپاه پیاده می شویم.» حسن گفت: «امکان نـدارد! تا به حال با هرچه می رفتیـد، باز هم با همان وسـیله برویـد. اگر شـما را ببرم، شـما از من راضـی می شویـد، اما جواب خدا را چه بدهم؟»(۱)

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

در شهریور ۱۳۷۴، برای برداشت های تصویری و ضـبط و ثبت مصاحبه های تعـدادی از فرمانـدهان، رفته بودیم کردسـتان. در گردنه صلوات آبـاد بودیم که آخرین مصـاحبه ها با تعـدادی از فرمانـده های سـپاه و ارتش به پایان رسـید. بعـد از اتمام کار، شهید صـیاد به برادر فیلم بردار گفت: «چقدر از این فیلم خالی مانده است؟» فیلم بردار جواب داد: «جناب، دو دقیقه.» صـیاد به او گفت: «این دو دقیقه، بیت المال است، هـدر نرود. حتماً در جای دیگری اسـتفاده کنیـد تا اسـرافی در بیت المال نشود.» فیلم بردار هم [بی درنـگ] با خودکار روی بـدنه فیلم نوشت که دو دقیقه خالی است. اتفاقاً مـدتی بعـد که برای مصاحبه با یکی از فرماند هان رفته بودیم، آن مصاحبه دقیقاً دو دقیقه بیشتر طول نکشید».(۲)

۱- افلاکیان، ص ۱۶۸.

۲- امیر دلاور، ص ۵.

نماز اول وقت

اشاره

نماز اول وقت

خوانـدن نمـاز در اول وقت، لبیک به نـدای خداونـد متعال است که بنـدگانش را در وقتی معیّن به راز و نیاز با خودش فرا می خوانـد و دوست دارد بنـده اش، همه کارهای خود را به خاطر فرمان او کنار بگـذارد و در مقابلش اظهار فروتنی کنـد. هرچند نمازهـای واجب، فرصت مشخصـی دارنـد و می توان مـدتی آنهـا را به تـأخیر انـداخت، ولی به جـا آوردن نمـاز در اول وقت، فضـیلتی دارد که نمی توان آن را نادیـده گرفت، تـا جـایی که امـام صـادق(ع) فرمود: «فَضـل الوَقت الأـوّل علی الآخر کَفضـلِ الآـخره عَلَی الـدّنیا؛ فضـیلت اول وقت [نمـاز] بر آخر وقت، همچون فضـیلت آخرت بر دنیاست.»(۱)در جـای دیگر فرمود: «هر نمازی دو وقت دارد؛ اول و آخر. اول وقت، بهترینِ آن است. هیـچ کس نباید نماز را بی دلیل به آخر وقت بیندازد. آخر وقت فقط برای بیمار و علیل وکسی که عذری دارد، قرار داده شده است».(۲)

در روایتی آمده است که روزی حضـرت رضا(ع) برای اسـتقبال از عده ای بیرون رفت. وقت نماز فرا رسید و حضرت راه خود را به طرف محلی منـاسب که در آن نزدیکی بـود، کـج کرد، زیر صـخره ای ایسـتاد و خطـاب به یکی از یـارانش فرمود: «اذان بگو.» آن مرد عرض کرد: «یابن رسول الله، منتظر بمانیم تا دوستانمان نیز به ما ملحق شوند.» حضرت فرمود: «خدا تو را بیامرزد،

۱- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۶.

هرگز نمازت را بی دلیل از اول وقت به تأخیر مینداز. همیشه رعایت وقت را بکن.» پس آن شخص اذان گفت و نماز را خواندند».(۱)

از جمله اعمال عبادی که در سیره بیشتر شهیدان به چشم می خورد، پای بندی به نماز اول وقت است. شرایط سخت جنگ تحمیلی، درگیری های عملیات و مشغله های کاری زیاد و مانند آن، موجب نمی شد که آنان نماز اول وقت را به تأخیر بیندازند و مشغول کاری دیگر شوند. اینک به بیان نمونه هایی از اظهار بندگی شهیدان می پردازیم.

شهید بهشتی

شهید بهشتی

حسین مهدیان می گوید:

در هر جلسه ای که با آقای بهشتی داشتیم، موقعی که وقت نماز می رسید، کار و جلسه بلافاصله تعطیل می شد که انسان را به یاد این حدیث پیامبر اسلام می انداخت که: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: نماز اول وقت، بوی خوش و زن.» ایشان می گفت: «زمان جلسه ما تمام شده است و الان باید نماز خواند. نماز باصفایی هم می خواند. تمرکز [زیادی] در نماز داشت».(۲)

در جلسه ای که خدمت ایشان داشتیم، همه محو گفتار و حرکات و صحبت های ایشان بودند که ظهر شد. ایشان گفت: «اگر آقایان موافق باشند، نماز بخوانیم.» تصور ما از این حرف، این بود که اگر جمعِ حاضر، موافق ادامه سخنرانی ایشان باشند، مطابق رأی آنها به حرف هایش ادامه می دهد، اما آقای بهشتی وقتی رأی گیری کرد و دید اکثریت قریب به اتفاق حضار در

۱- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۷.

۲- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۴.

جلسه، موافق ادامه سخنرانی ایشان هستند، گفت: «پس حالا که رأی گیری شد، به اتفاق هم می رویم و نماز می خوانیم».(۱)

یک بار که در خدمت آقای بهشتی بودیم و ایشان با جمعی از خارجی ها برنامه ها ملاقات داشت، در ادامه جلسه، وقت نماز شد. ناگهان مشاهده کردم آقای بهشتی بدون تعارف با صراحت خاصی و بدون آنکه در ذهن خود بیاورد، این حرکت مطابق عرف معمول سیاست نیست، به آنها گفت: «الان به مدت سه دقیقه وقت نماز من است.» و بعد برخاست و بلافاصله تکبیره الاحرام گفت و نماز را شروع کرد.(۲)

در سال های بین ۴۴ تا ۴۹ که آقای بهشتی در آلمان بود، یکی از همراهان ایشان می گفت: «در سفری که با آقای بهشتی از هامبورگ به شهر دیگری می رفتیم، اول ظهر به یک ایستگاه راه آهن رسیدیم و ایشان روی همان سکویی که مسافران سوار قطار می شوند، چند دقیقه ای که فرصت پیدا کرد، چون اول ظهر و وقت نماز بود، قبله نما را گذاشت و بعد از اینکه قبله را مشخص کرد، به نماز ایستاد. مردم تعجب کرده بودند. به هم می گفتند: «این آقا دارد چه کار می کند؟» رفته بودند پلیس را خبر کرده بودند.(۳)

شهید زین الدین

شهید زین الدین

«به نماز اول وقت، خیلی اهمیت می داد. آن روز توی اتاق جنگ جلسه داشتیم. همه اش در این [فکر] بودم که تا از محل جلسه برویم سمت نمازخانه، نماز اول وقت رفته، اما آقامهدی فکر همه چیز را کرده بود؛ سپرده بود یک روحانی از روحانی های لشکر هماهنگ کرده بودند بیاید که تا اذان

۱- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۲.

۲- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۲.

۳- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۵۷.

گفتند، همان جا نماز بخوانیم.(۱) اذان هم که گفتند، همان جا توی اتاق جنگ تکبیر نماز را گفتیم».

از بچگی یادش داده بودم که نمازهایش را اول وقت بخواند. فرمانده لشکر هم که شد، این قدر رعایت می کرد که رزمنده های دیگر هم به نماز اول وقت عادت کرده بودند و به فرمانده شان نگاه می کردند. بعد از شهادتش، چهار نفر از دوستانش در چهار شهر مختلف، خواب دیده بودند. همه یک خواب، که مهدی را با لباس احرام روی کعبه ایستاده است و طواف کننده ها را هدایت و فرماندهی می کند. از او می پرسند: «آقا مهدی! چی شده که شما اینجا هم فرمانده هستی و این مقام را داری؟» مهدی می گوید: «این برای همان نمازهای اول وقتی است که در دنیا خواندم».(۲)

شهید صیاد شیرازی

شهید صیاد شیرازی

امیر دربندی، از هم رزمان شهید صیاد شیرازی، درباره اهتمام وی به نماز اول وقت می گوید:

«در آسمان کردستان بودیم و سوار هلی کوپتر. دیدم ایشان مدام به ساعتش نگاه می کند. علت را پرسیدم. گفت: «موقع نماز است.» و بعد به خلبان اشاره کرد که همان جا فرود بیاید تا نماز را در اول وقت بخوانیم. خلبان گفت: «این منطقه زیاد امن نیست. اگر صلاح بدانید، تا مقصد صبر کنیم.» شهید صیاد گفت: «اشکالی ندارد، ما باید همین جا نماز بخوانیم.» هلی کوپتر نشست. صیاد با آب قمقمه ای که داشت وضو گرفت و به نماز ایستاد. ما هم به او اقتدا کردیم».(۳)

۱- یادگاران، ص ۵۳.

۲- تو که آن بالا نشستی، ص ۳. (به نقل از پدر شهید)

۳- امیر دلاور، ص ۷۷.

شهید سید ابراهیم شجیعی

شهید سید ابراهیم شجیعی

یک بار که در اتوبوس هم سفر یکدیگر بودیم، وقت نماز صبح شد. سید به من گفت: «برو به راننده بگو چرا نگه نمی دارد؟» زمستان سردی هم بود. رفتم جلو و به راننده گفتم: «اذان شده و موقع نماز است»، اما او اعتنایی نکرد. سید بلند شد و با لحن محبت آمیزی مطلب را به راننده گفت. راننده هم که سر ناسازگاری گذاشته بود، کنار یک پل نگه داشت؛ جایی که فکر نمی کرد کسی پیاده شود. سید در را باز کرد و پیاده شد، بعد از او چند نفر دیگر هم پیاده شدند. آب هم بود، همه وضو گرفتیم و همان جا کنار جاده به نماز ایستادیم. نماز که تمام شد، سید از راننده تشکر کرد و به او گفت: «ببین چه ثواب بزرگی بردی، باعث شدی تعدادی نمازشان را در اول وقت بخوانند».(۱)

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

برادر جواد حضرتی می گوید:

«سید مقیّد بود که نماز را سر وقت بخواند و این موضوع برایش خیلی مهم بود. در مواقعی که با هم به قم می رفتیم، حتی اگر لازم می شد، اتوبوس را خارج از ایستگاه روزانه اش نگاه می داشت و نمازش را می خواند. ما معمولاً پنج شنبه ها از قم به قزوین می آمدیم و موقع برگشت، طوری حرکت می کردیم که قبل از اذان صبح قم باشیم و به نماز جماعت و اول وقت برسیم».(۲)

۱- وقت قنوت، ص ۱۰۱.

۲- حمید حاذق، سکوی پرواز، قزوین، کنگره سرداران شهید، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۱۳۵.

توجه به حق الناس

اشاره

توجه به حق الناس

اساس مسـئله حق و جنبه های گوناگون آن، مثل دفاع از حق و حق گویی از سـفارش های مهم دین مبین اسلام است، تا جایی که خداوند می فرماید: «وَ ما خَلَقْنا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إلّا بِالْحَقِّ...؛ و ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، جز به حق نیافریدیم.» (حجر: ۸۵) پیامبر بزرگوار اسلام، پیروان خود را به مبنا قرار دادن حق در زندگی سفارش کرده و آن را از ملاک های تقوا دانسته و فرموده است: «أتقَى النّاس مَنْ قالَ الحَقَّ فیما لَه و عَلیه؛ باتقواترین مردم کسی است که حق را بگوید، چه به سودش باشد چه به زیانش.»(۱) هرچند در پاره ای از موارد، عمل به حق و بیان آن دشوار است و ممکن است به ظاهر امتیازی از انسان گرفته شود، ولی توجه به امتیاز ها و نتیجه هایی که خداوند به انسانِ اهل حق وعده داده است و از سوی دیگر، پی آمدهای ناگوار زیر پا گذاشتن حق، می تواند انگیزه و عامل مؤثری برای رعایت حقوق دیگران باشد.

رعایت نکردن حقوق دیگران، از جمله مسائلی است که اگر صاحب حق راضی نشود، در آخرت بخشوده نخواهد شد و این نشان دهنده اهمیت این موضوع است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

۱- میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۵۱، ح ۴۲۶۴.

بر اعمال بنـدگان سه دفتر هست: دفتری که خـدا چیزی از آن را نمی آمرزد، دفتری که خـدا به آن اهمیت نمی دهـد و دفتری که خدا از هیچ چیز آن نمی گذرد. دفتری که خدا چیزی از آن را نمی آمرزد، شرک به خداست. دفتری که خدا بدان اهمیت نمی دهد، ستمی است که بنده میان خود و خدا کرده است، مانند روزه ای که خورده یا نمازی که ترک کرده است و خداوند اگر بخواهد آن را ببخشد و از آن درگذرد، ولی دفتری که خداوند از هیچ چیز آن نمی گذرد، ستم هایی است که بندگان به یکدیگر کرده اند و ناچار باید تلافی شود.(۱)

اکنون جلوه هایی از رعایت این مسئله والای اخلاقی را در سیره شهیدان بررسی می کنیم.

شهید صیاد شیرازی

شهید صیاد شیرازی

یک بار شـهید موقع برگشـتن می بیند دو تا ماشـین جلو و عقب ماشینش طوری پارک کرده اند که نمی تواند ماشین را بیرون بیـاورد. می ایسـتد تا راننـده ماشـین ها بیاینـد، تا یک ساعت خبری از آنها نمی شود، یک ساعت، آن هم برای صـیاد که برای لحظه، لحظه زنـدگی اش برنامه داشت. بعـد از یک ساعت تصـمیم می گیرد هر طوری شـده ماشـینش را بکشـد بیرون. پشـت ماشـین می نشیند و استارت می زند و فرمان را تا آخر می پیچاند. آخرین لحظه با ماشین جلویی که مدل بالا هم بوده، برخورد می کند و خراشـی برمی دارد. از ماشـین پیاده می شود و می ایسـتد تا راننده بیاید. چند دقیقه بعد که سر و کلّه راننده پیدا می شود، صیاد پیش او می رود و قضیه را برایش تعریف می کند. راننده بدون اینکه به ماشینش نگاه کند، شروع می کند به داد و فریاد زدن که من باید از شـما شکایت کنم و...، صیاد هم با احترام می گوید: «اشکالی ندارد، هر چقدر خسارت ماشین بشود، من می پردازم. شما ماشین را ببر تعمیرگاه.» راننده یقه

۱- رهنمای انسانیت (ترجمه نهج الفصاحه)، ص ۲۰۴، ح ۱۶۰۷.

صیاد را می گیرد و می گوید: «این طوری نمی شود، باید کارت ماشین را به من بدهی.» صیاد کارت ماشین را به او می دهد. بعد هم روی کاغذ، شماره محل کارش را می نویسد و می گوید: «فردا صبح به این شماره تماس بگیر تا خدمتتان بیایم و جبران کنم.» فردای آن روز، اول وقت، صیاد از اتاقش به من زنگ زد و گفت: «آرام! کسی به این نام به شما زنگ نزده؟» گفتم: «نه تیمسار.» قضیه را تعریف کرد و گفت: «هر چه هزینه اش شد، بپردازید. مبادا ناراحتش کنید و با او بدجور حرف بزنید. یادت نرودها! » وقتی بنده خدا تماس گرفت، گفتم: «به این آدرس تشریف بیاورید تا اقدام کنیم» و آدرس ستاد مشترك را به او دادم. وقتی آمد، او را با راننده ستاد، همراه با کارت بیمه ماشین صیاد فرستادم تا مبلغ را از بیمه بگیرند. خوشبختانه هم اتومبیل صیاد بیمه بود و هم ماشین طرف. کار که انجام شده بود، موقع برگشتن، از راننده ستاد پرسیده بود: «آن آقایی که به ماشین من زده بود، کیست؟» راننده هم که فکر کرده بود، تا حالا فهمیده که کجا آمده، با تعجب گفته بود: «نشناختی؟» بنده خدا در جواب گفته بود: «آخر خودش را معرفی نکرد، روی کارت ماشین هم اسم ننوشته بود.» راننده هم به او گفته بود: «تیمسار صیاد شیرازی، جانشین ستاد کل نیروهای مسلح.» آن مرد با راننده برگشت ستاد پیش من که رئیس دفتر صیاد بودم، و شروع کرد التماس کردن که باید صیاد را ببینم، من خیلی به او بد کردم، خیلی مرد است. گفتم: «نمی شود.» این قدر سر و صدا [راه انداخت] که خود صیاد از اتاق بیرون آمد. تا چشمش به صیاد افتاد، رفت به طرفش، خم شد تا دست صیاد را ببوسد، صیاد نگذاشت. به پای صیاد افتاد، صیاد بلندش کرد و گرفتش توی بغل و بوسیدش و گفت: «حلالم کن. اگر نیروها اذیت کردند، من معذرت می خواهم».(۱)

۱- فاطمه غفاری، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۲۰.

شهید حاج حسین محمدیانی

شهید حاج حسین محمدیانی

هم رزم شهید می گوید:

«برای مأموریتی به شهر حلبچه رفته بودیم. شهر خراب شده بود. در شهر می گشتیم و من خاطرات می نوشتم که خودکارم تمام شد. داخل خانه ای شدم که معلوم بود در هنگام بمباران، عروسی بوده است. مدادی پیدا کردم و به نوشتن ادامه دادم. پس از اینکه کار شناسایی تمام شد، برگشتم داخل ماشین و به طرف مقصد بعدی حرکت کردیم. هنوز در حال نوشتن بودم که حاج حسین پرسید: «چه کار می کنی؟» گفتم: «خاطرات را می نویسم. خودکارم تمام شد، این مداد را از یکی از خانه های شهر برداشتم.» یک دفعه پا گذاشت روی ترمز و گفت: «ما اینجا می ایستیم. مداد مال مردم است. عراقی، ایرانی ندارد. مال مردم، مال مردم است؛ حتی اگر یک مداد باشد.» اتفاقاً یک جعبه کبریت هم از مغازه نیمه مخروبه ای برداشته بودم که حاجی گفت باید آن را هم سر جایش بگذارم. آن روز حاج حسین درس بزرگی برای زندگی به من داد».(۱)

شهید چمران

شهید چمران

با بی سیم خبر دادند که «دکتر دارد با ماشین می آید به دیدنتان.» مؤسسه جبل عامل، مختص پسرهای یتیم شیعه بود و مدینه الزهرا، مختص دخترها؛ از دخترهای کوچک بگیر تا دخترهای شانزده هفده ساله. آنجا هم مجتمعی فرهنگی بود، هم مدرسه بود هم خوابگاه. بچه ها تا شنیدند دکتر دارد می آید، رفتند با اسلحه توی اتوبانی که از بیروت به طرف لب دریا می رفت ایستادند و راه را بستند. همه می گویند: «چی شده؟ چرا راه را بسته اید؟» دکتر از دور می بیند. تعجب می کند. می گوید: «راه چرا بسته است؟ مگر در اتفاقی افتاده

۱- وقت قنوت، ص ۳۲.

مـدینه الزهرا؟ چرا ماشـین های مردم معطل انـد؟» سـریع می آیـد و خودش را به پسـرهای مسـلح می رسانـد و می گوید: «چرا اتوبان را بسته اید؟ کی آمده اینجا؟» می گویند: «به احترام شما.» دکتر هر دو دستش را بلند می کند و می زند بر سر خودش و می گوید: «وای بر من!» به بچه ها می گوید: «وای بر ما! اگر حلالمان نکنند چی؟» بچه ها می گویند: «مگر اشـتباهی از ما سـر زده؟» دکتر می گویـد: «این کارتان حق الناس است؛ برای همین چند دقیقه ای که به خاطر من از عمرشان تلف کرده اید، پس فردا بایـد جواب پس بدهیم» و به خودش می گوید: «وای بر تو، مصـطفی! باید بروی از تک تکشان حلالیت بطلبی.» می رود، سرش را می کنـد توی تمـام ماشـین هـا و می گویـد: «آقـا مرا حلاـل کنیـد.» یـا می گویـد: «آقا این بچه های مرا حلال کنیـد، نفهمیدند، اشتباه کردند.» مسافرها می گویند. «دلیلشان چی بوده آخر که این کار را کرده اند؟» دکتر می گوید: « بچگی فقط، حلالشان کنیـد، نفهمیدند. مرا هم حلال کنید.» یکی از راننده ها می گوید: «شـما؟» دکتر می گوید: «مصـطفی هسـتم.» راننده می گوید: «دکتر مصطفی چمران؟» دکتر می گوید: «بله.» راننده ذوق زده می شود و می گوید: «تو مرد بزرگی هستی. من می شناسمت».(۱)

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

پـدرم خیلی دوست داشت عباس داروساز بشود. اما عباس علاقه ای به این کار نـداشت، اما به احترام پدرم، بعضـی تابسـتان ها در یـک داروخـانه شاگردی می کرد. در کنکور، هم در رشـته پزشـکی و هم در دانشـکده خلبانی هم زمان قبول شـد، ولی با انتخـاب خـودش رفت خلبـانی. از امریکـا که برگشت، برایش گوسـفند سـر بریـدیم. گوشت هـا را به خواست عبـاس بایـد در محلات فقیرنشین تقسیم می کردیم. بین راه از کنار داروخانه ای رد شدیم. عباس گفت: «ماشین

۱- فرهاد خضری، مرگ از من فرار می کند، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۸.

را نگه دارید.» وقتی ماشین ایستاد، رفت داخل داروخانه. بعد از چندین دقیقه برگشت. به او گفتم: «مرد حسابی، گوشت ها بو گرفت.» نمی خواست حرف بزند، اما آن قدر به او متلک گفتیم که بالاخره به زبان آمد و گفت: «هفت هشت سال قبل، در این داروخانه کار می کردم. یک روز اوستاکارم به من توهین کرد، من هم لجم گرفت و زدم فلاکس چای او را شکستم. امروز رفتم تا هم خسارتش را بدهم و هم حلالیت بطلبم».(۱)

شهید محمد ناصر ناصری

شهید محمد ناصر ناصری

پدر شهید می گوید:

«آخرین مرخصی، یک روز آمد روستا پیش من و مادر. با این آمدن، هم می خواست سری زده باشد و هم خداحافظی کند؛ داشت می رفت افغانستان برای مأموریتش. خیلی آن شب بشاش و سرحال بود و مرتب شوخی می کرد. با همان حالت شوخ طبعی و مزاح، رو کرد به من و گفت: «حاج آقا، اگر خدای نخواسته شما یک روز فوت کردی، تکلیف ما باید چی باشد؟» خندیدم و گفتم: «اینکه پرسیدن ندارد باباجان!» و از فرصت استفاده کردم و خواسته قلبی ام را به او گفتم: «یک کف دست زمین دارم و کمی هم آب. این آب و خاک را بین بچه ها تقسیم می کنی، هر چی هم که توانستی، برای من خیرات می کنی. از باب مهر و محبتی هم که به تو دارم، خودت از سهم بچه ها یک سهم بیشتر بردار.» دیدم روی دو زانو نشست. باز با همان حالت مزاح گفت: «مگر من گلی به سر بهار زدم که سهم بقیه رو بردارم! تازه من می خواهم سهم خودم را هم بدهم بچه ها!» من جدی شدم و گفتم: «اگر این کار را بکنی، ازت راضی نیستم،

۱- علمدار آسمان، ص ۳۴.

باباجان!» فوری سر حرف را عوض کرد و شروع کرد در مورد شهادت خودش و... حرف زدن.

بعـدها وقتی بـه علت قبـول نکردن ناصـر فکر می کردم، متوجه شـدم فرزنـدم نمی خواسـته دست در حق دیگر خـواهر و برادرهایش ببرد. راست هم می گفت، حق الناس بود.(۱)

۱- کلید فتح بستان، ص ۲۸۱.

مردم داری

اشاره

مردم داری

از جمله آموزه های حیات بخش دین اسلام که همواره سرلوحه زندگی پیامبران و اولیای الهی بوده است و پس از ادای فرایض الهی، مهم ترین وسیله نزدیکی خداوند به حساب می آید، خدمت به خلق است. خداوند در قرآن مثالی می زند و می فرماید:

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فى ٱلْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ ٱلْأَمْثالَ. (رعد: ۱۷)

کف به کناری می افتد و نابود می شود، ولی آنچه به مردم سود می رساند، در زمین می ماند [پایدار و ماندگار می شود].

پیامبر در حدیثی می فرماید: «اَحَبُّ عبادِ الله الی الله انفَعهم لِعباده؛ محبوب ترین بندگان نزد خدا کسانی هستند که برای بندگان خدا سودمندتر باشند».(۱)

خدمت به خلق از جمله صفت هایی است که خداوند به خود نیز نسبت داده است. وقتی بنده خدا به دیگران یاری می رساند، افتخارش این است که عملی را انجام می دهد که از آنِ خداست.

سرکشی به مستمندان جامعه و رسیدگی به مشکلات آنان، دستگیری از یتیمان و افراد کم بضاعت و حسن خلق و برخورد مناسب با مردم، از مصداق های مردم داری است.

۱- راهنمای انسانیت، ص ۵۸۴، ح ۸۶.

امام صادق(ع) درباره آثار و برکات خدمت به خلق و مردم داری می فرماید:

هرکس هفت بار خانه خدا را طواف کند، خداوند عزّوجلّ برای او ثواب شش هزار حسنه می نویسد و شش هزار گناه را از نامه عمل او محو می کند و شش هزار درجه به او می دهد و شش هزار حاجت او را برآورده می کند. برآوردن حاجت مؤمن، برتر از ده طواف است.(۱)

خدمت به مردم، به ویژه افراد ضعیف جامعه یا همکاران، یکی دیگر از برگ های زرین دفتر زندگی شهیدان ست.

شهید بابایی

شهید بابایی

این بچه از دوران نوجوانی، به یاد مردم ضعیف و کمک آنها بود. هیچ وقت سعی نکرد دل آنها را بشکند.

پدر شهید در نقل خاطره ای، این ویژگی والای فرزند را این چنین توصیف می کند:

برادر زنم در همان مدرسه ای که عباس درس می خواند، ناظم بود. یک روز دیدیم با ناراحتی آمد خانه مان و گفت: «حاج اسماعیل ! آبرو برای ما نگذاشتید؛ آن قدر به سر و وضع این بچه نرسیدید که امروز اسمش را در لیست بچه های فقیر مدرسه نوشتند تا به او کمک مالی کنند.» تا این حرف را زد، نفسم بند آمد. دستش را گرفتم و بردم سر کمد عباس. در کمد را باز کردم و ردیف پیراهن ها و کت و شلوارها را نشانش دادم. با دلخوری گفتم: «تو دیگر چرا؟ واقعاً خیال می کنی من برای عباس کم می گذارم؟ خودش می گوید من لباس نو نمی پوشم، می گوید مدرسه ما بچه فقیر زیاد دارد، از آنها خجالت می کشم. نمی خواهم جلوی من احساس نداری کنند».(۲)

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲- عملدار آسمان، ص ۲۳. (به نقل از پدر شهید).

سرایدار مدرسه عباس بابایی می گوید:

کمردرد داشتم و نمی توانستم کار روفت وروب مدرسه را خوب انجام دهم، مدیر مدرسه هم بالاخره جلوی یک مشت بچه، سکه یک پولم کرد و گفت: اگر اوضاعت همیشه این باشد، باید بروی بیرون. اگر من را بیرون می کردند، خیلی اوضاع زندگی ام بدتر می شد. آن شب همه اش در فکر حرف های مدیر بودم که اگر من را بیرون بیندازد، چه خاکی توی سرم کنم؟

فردا صبح که بلند شدم و رفتم مدرسه، دیدم حیاط مدرسه و کلاس ها عین دسته گل شده، منبع آب هم پر است. از عیالم که برنمی آمد؛ چون توان این همه کار را نداشت. خلاصه نفهمیدم کار کی بوده. با عیال آن شب را تا صبح بیدار ماندیم تا از قضیه سردربیاوریم. نزدیک صبح هردومان خوابمان برد. بلند که شدیم، دیدیم برنامه دیروز تکرار شده. شب بعد، با هر جان کندنی بود، نخوابیدم. صبح علی الطوع، یک پسربچه از دیوار پرید پایین و یک راست رفت سراغ جارو و خاک انداز. شناختمش، از بچه های مدرسه خودمان بود. مرا که دید، ایستاد، سرش را پایین انداخت. با بغضی که در گلویم نشسته بود، گفتم: «پسرم! کی هستی؟ اسمت چیست؟» گفت: «عباس بابایی.» گفتم: «پسرم! چرا این کارها را می کنی؟» گفت: «من به شما کمک می کنم تا خدا هم به من کمک کند، چه اشکالی دارد؟» گفتم: «اشکالش این است که اگر پدر و مادرت بفهمند، من بیچاره می شوم.» توی چشم هایم خیره شد و گفت: «اگر شما چیزی به آنها نگویید، از کجا می خواهند بفهمند؟»(۱)

۱- عملدار آسمان، ص ۲۴.

یکی از دوستان شهید می گوید:

«یک روز بعد از تعطیلی از مدرسه، همین طور که با عباس و بچه ها به طرف منزل می رفتیم، دیدیم چند تا کارگر دارند زمین را می کَنند تا لوله آب و فاضلاب کار بگذارند. نگاه عباس متوجه یکی از کارگرها شده بود که خیلی پیر و استخوانی بود. ناگهان دیدیم عباس از ما جدا شد و رفت به طرف کارگرها بیل را از دست پیرمرد گرفت و با اصرار شروع کرد به کندن زمین. از فردا، به محض اینکه از مدرسه تعطیل می شد، می رفت به همان خیابان، سراغ پیرمرد تا جای او کار کند».(۱)

دایی شهید بابایی می گوید:

«یک روز با عباس سوار موتور بودیم. آن موقع عباس اول دبیرستان بود. چند کیلومتر تا مقصد مانده بود که دیدیم. پیرمردی با پای پیاده در جاده راه می رود. یک دفعه عباس گفت: «دایی نگه دار.» من هم ایستادم. عباس پیاده شد و گفت: «دایی جان، شما پیرمرد را برسان، من خودم پیاده بقیه راه را می آیم.» پیرمرد را سوار کردم، به عباس هم گفتم: «آرام بیا تا برگردم و برسانمت.» پیرمرد را گذاشتم سر مقصد و خواستم برگردم که دیدم عباس نزدیک روستاست. نگو برای آنکه من به زحمت نیفتم، همه مسیر را دویده بود».(۲)

یکی از دوستان این بزرگوار، در نقل خاطره ای درباره توجه او به احوال مردم ضعیف و بی بضاعت، می گوید:

من و عباس بچه محل و هم کلاسی بودیم. دیپلم که گرفتیم، من رفتم سربازی و او رفت دانشکده خلبانی. محل خدمت من ارومیه بود. وضع مالی

۱- عملدار آسمان، ص ۲۶.

۲- عملدار آسمان، ص ۲۷.

خوبی هم نـداشتیم و زندگی را خیلی سـخت سپری می کردم. هر ماه یک پاکت که در آن مقداری پول بود، برایم می آمد و آدرس فرسـتنده هم نـداشت. اول فکر کردم کار یکی از خواهرهایم است. مرخصـی که آمدم منزل، متوجه شدم هیچ کدام از نزدیکـانم از مـاجرا خبر ندارنـد. یـک روز که بـا برادرم صـحبت می کردم، گفت: «چنـد وقت پیش عبـاس بابایی نشانی محل خـدمتت را از من خواست، من هم به او دادم.» فهمیـدم کـار خودش است. رفتم محـل کارش، اما وقتی موضوع را به او گفتم، اصـلاً به روی خودش نیـاورد، خودش را به بی خبری زد. آخر گفتم: «مرد حسابی! من آن همه پول را چطوری پَسَت بـدهم؟» خندید و گفت: «بی خیال، فراموشش کن».(۱)

شهید حسن فایده

شهید حسن فایده

مقابـل منزل ما زنی کارگر زنـدگی می کرد که روزگار را به سـختی می گذرانـد. گاهی حسن که از خریـد برمی گشت، می دیـدم مواد غـذایی مورد نیـازم، کمتر از حـدی است که سـفارش کرده بودم. روزی علت این کـار را از او پرسـیدم. گفت: «با همسایه مان، صـغری خانم، تقسـیم کردیم. بنـده خـدا نیازمند است. باید به فکرش باشـیم.» گفتم: «شاید مهمانی از راه برسد و خودمـان احتیـاج داشـته باشـیم!» در جـوابم گفـت: «میهمـان روزی اش را بـا خـود می آورد؛ خـدا ضـمانت کرده، شـما نگران نباش».(۲)

هم رزم شهید فایده می گوید:

سیره اش بود که هوای ضـعیفان را داشـته باشد. شبی توفیق داشتم تا برای سرکشی از خانواده ای همراهش بروم. در حومه شهر بیرجند، به منزل

۱- عملدار آسمان، ص ۲۸.

۲- افلاکیان، ص ۲۶۳.

نیمه ویرانی رسیدیم. پیرزن قد خمیده ای به استقبال ما آمد. در گوشه ای از آن ویرانه، مرد کهن سالی از درد به خود می پیچید. پیرزن خیلی عاجزانه گفت: «مدتی است کسی دیگر به ما سر نمی زند و همسرم روزهاست که بیمار است.» شهید فایده بلافاصله به دنبال تهیه ماشین رفت. مرد بیمار را به بیمارستان رساندیم و بعد از معاینه و تهیه دارو، به منزلش برگرداندیم. آن شب، دعاهای پیرزن بدرقه راه ما بود».(۱)

شهید چمران

شهید چمران

«آن زمان با چمران لبنان بودیم. یک ماشین ولووی قراضه داشت که با آن می رفتیم و به اردوگاه های لبنان سر می زدیم. هرجا بچه ای، فردی را می دید که روی خاک نشسته، گریه می کند یا آرام و ماتم گرفته است، از ماشین پیاده می شد و می رفت کنارش می نشست. اگر بچه بود، بغلش می کرد، سر و صورت و اشک هایش را پاک می کرد و می بوسیدش. بعضی وقت ها می دیدم با دیدن اشک های آنها خودش هم گریه می کند. اوایل فکر می کردم افراد را می شناسد. به او که گفتم، گفت: «نه نمی شناسم.» می گفت: «همین که می دانم شیعه است، برایم کافی است؛ چون می دانم هزاروسیصدوچند سال است که ظلم را به دوش می کشند.» این قدر به این بچه های اردوگاه محبت می کرد که انگار همه شان بچه های خودش هستند.

یک بار با هم رفتیم محل نگهداری این بچه ها؛ منطقه «اسفر لبنان» در حومه بیروت تا بچه ها صدای پای چمران را شنیدند، از کلاس دویدند بیرون روی سر دکتر. نشستند روی گردنش و سوارش شدند. متحیر شدم که چطور می تواند با آن شخصیت علمی و رزمی، این طور به مردم و بچه ها عشق

۱- افلاکیان، ص ۲۷۱.

بورزد. با آن ها بازی می کرد، کشتی می گرفت و می گفت: «می بینی چه زوری دارند؟» پیش خودم می گفتم: «ما الان کلی کار داریم. وقت طلاست و...». یک بار دلم طاقت نیاورد و به او گفتم: «چرا باید اینجا وقتمان را تلف کنیم؟» گفت: «تمام کار من و زندگی من این بچه ها هستند. سعی کن تا با من هستی، این را فراموش نکنی!» راست هم می گفت. بچه ها که بزرگ می شدند، می بردشان آموزشگاه نظامی، به آن ها رزم انفرادی یاد می داد و آماده شان می کرد، برای مبارزه.(۱)

حجت الاسلام شهید محمد شهاب

حجت الاسلام شهید محمد شهاب

یکی از هم رزمان شهید شهاب می گوید:

«در شب های ماه مبارک رمضان، آقای شهاب و شهید رحیمی به صورت ناشناس غذای آماده را در مناطق مستضعف نشین شهر توزیع می کردند. ایشان حتی برای افرادی که یخچال نداشتند، یخ در نظر می گرفت تا زمان افطار، آب سرد داشته باشند. بعضی اوقات می گفت: «مردم پایین شهر، از خوردن گوشت محروم اند.» با کمک دوستان، گوسفندی می گرفت و به همراه لوازم مدرسه، پتو و...، به منزل محرومان می برد و تأکید ایشان این بود که اسمی از ایشان برده نشود».(۲)

۱- مرگ از من فرار می کند، ص ۲۵.

۲- افلاکیان، ص ۲۲.

شجاعت و دلیری

اشاره

شجاعت و دلیری

شجاعت شـهیدان را نمی شود روایت کرد، بلکه باید دلیری آنها را در میدان نبرد دید؟ آنگاه که انسان می تواند باارزش ترین موجودی خود را که جـانش است، حفـظ کنـد و دنیـا و علاـیق آن را رها نسازد، چگونه می شود آن گونه بی باک و دلیر، به پیش رود و خود، جانش را فدا کند. به درستی که شجاعت شهدا را نمی شود نوشت.

آنان که شـجاعت را از مولای خود به ارث برده بودنـد، گویا گلوله و ترکش را نمی دیدنـد که آن گونه بی محابا، به دشـمن هجوم می بردند:

شگفتـا ! از من خواسـتند به میـدان نبرد آیم و برابر نیزه هـای آنـان قرار گیرم و ضـربه هـای شمشـیر آنهـا را تحمـل کنم! گریه کننـدگان بر آنها بگرینـد! تاکنون کسـی مرا از جنگ نترسانـده و از ضـربت شمشـیر نهراسانـده است. من به پروردگار خویش یقین دارم و در دین خود شک و تردیدی ندارم.(۱)

نظیر همین سـخنان، در کلاـم و سـیره شـهیدان، آن شاگردان مکتب علوی، به چشم می خورد. شـجاعت آنان از یقین و اعتقاد راسخ به خداوند و ایمان به راهی که انتخاب کرده بودند، سرچشمه می گرفت.

خاطره های این بخش، فقط قطره ای از دریای شجاعت و مردانگی شهیدان است.

۱- نهج البلاغه، ص ۲۲.

شهید خلیل مطهرنیا

شهید خلیل مطهرنیا

شهریار چارستاد درباره این شهید بزرگوار می گوید:

«خیلی نترس بود. عملیات والفجر هشت در کنارش بودم. از داخل سنگر فرماندهی، بچه ها را هدایت می کرد، ولی می دانستم خلیل از این اخلاق ها ندارد که از داخل سنگر، عملیات را هدایت کند. بالاخره پیش بینی من درست از آب درآمد. چند لحظه بعد گفت: «پاشو موتور را روشن کن تا راه بیفتیم و برویم خط.» گفتم: الان آتش عراقی ها خیلی سنگین است و نمی شود با موتور به خط رفت. خلاصه هر کاری کردم، نشد. نشست عقب موتور و من هم چراغ موتور را خاموش کردم و حرکت کردیم. چند کیلومتری که رفتیم، دیدم نمی شود جلوتر رفت. به خلیل گفتم: «خلیل، دیگر نمی شود جلوتر برویم، می ترسم اتفاقی برایت بیفتد.» خلیل به جای اینکه بگوید برگردیم، گفت: «خب، چراغ موتور را روشن کن تا راحت تر ببینی.» گفتم: «شما فرمانده ما هستی، می دانی که اگر الان، آن هم اینجا چراغ موتور را روشن کنم، شناسایی می شویم و کِرای ما را می زنند، بعدش هم فاتحه.» گفت: «می دانم، کاری که می گویم، بکن.» فقط کاری که کرد، چفیه دور گردنش را انداخت روی چراغ موتور تا نور کمتر شود. بعد هم حرکت کردیم و الحمدالله، سالم رساندمش خط. وقتی هم رسیدیم، رفت سراغ سنگرهای کمین؛ یعنی نزدیک ترین نقطه به عراقی ها. دیدم رو به عراقی ها ایستاده و دارد سنگر کمین را ترمیم می کند. دیگر دلم طاقت نیاورد و گفتم: «قربانت بروم، شما فرمانده طرح و عملیات لشکری، احتیاط کن.» یک لبخندی زد و گفت: «نترس، سنگر بچه ها دارد خراب می شود، الان تمام می شود.» آن شب فهمیدم شهید خلیل، شجاعت و مردانگی را [به صورت عملی] به بچه ها یاد می دهد».(۱)

۱- دوقلوهای جنگ، ص ۴۶.

شهید اللّهیار جابری

شهید اللّهیار جابری

«عملیـات کربلای دو بود. گردان امام علی(ع)، به فرمانـدهی شـهید جابری بایـد در ارتفاعات ۲۵۱۹ عملیـات می کرد. من هم فرمانـده دسـته یکم بودم و به همراه نیروها به سـمت قله حرکت کردم. دشـمن از عملیات آگاه شـده بود و مدام منوّر می زد تا نیروهای ما را ببینـد و آتش را دقیق تر بریزد. رسـیدن به قله کار مشـکلی بود. هر کس سرش را بلنـد می کرد، در معرض دید تیربار دشـمن قرار می گرفت. در همین اوضاع بحرانی و سـخت، شـهید جابری با شجاعت تمام، با هدف خاموش کردن تیربار دشـمن که همه را عـاجز کرده بـود، آر پی جی را از دست یکی از بچه هـا گرفت و بـا شـلیك دو گلوله، سـنگر تیربـارچی را منهـدم کرد، اما دست برنـداشت و بلنـد شـد تا گلوله سوم را هم شـلیک کند که هدف تیر مسـتقیم دشـمن قرار گرفت و روی زمین افتاد. این تازه طلوع شـهید جابری بود؛ طلوعی که باعث شـد روحیات بچه ها تقویت شود و غیرتمندانه تر به مبارزه ادامه دهند».(۱)

شهید عباس کریمی

شهید عباس کریمی

«دشـمن ساعتی بعد از عملیات بدر، پاتک کرده بود. جاده تدارکاتی را زده بودند بچه های خودی دیگر مهمات نداشتند. فقط سلاـح های سـبک ما مانـده بود و تانك های آنها. اما شـهید کریمی به بچه ها روحیه می داد و می گفت: «اگر آنها به انـدازه هرکـدام از ما یک تانك دارند، ما هم برای هر تانکشان یك نقشه داریم. فقط برای رساندن مهمات و موشك های آرپی جی به بچه هـای جلو، بایـد فکری کنیم.» ساعتی بعـد، خود شـهید کریمی، فرمانـده لشـکر، گونی پر از گلوله های آرپی جی را به دوش انداخت و دوید. گلوله های خمپاره دشمن،

۱- بحر بی ساحل، ص ۱۲۷.

مثل باران روی جاده می آمدند و حاجی بی اعتنا به این همه خطر می دوید تا مهمات را برساند».(۱)

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

«همه از شجاعت و رشادتش می گفتند. از در صحنه بودنش. در یکی از عملیات ها، عراق پاتک کرده بود. آقا مهدی طبق معمول، سوار موتورش، توی خط، این طرف و آن طرف می رفت و به بچه ها سر می زد. انگار نه انگار دشمن، خط را زیر آتش گرفته. یک مرتبه توجه کردم، دیدم پیدایش نیست. از بچه ها سراغش را گرفتم، گفتند: «رفته عقب.» یک ساعت نشد که برگشت و دوباره با موتور شروع به گشتن کرد. بعد از عملیات، بچه ها در سنگرش یک شلوار خونی پیدا کرده بودند. نگو آن موقع که رفته بوده عقب. زخمی شده بوده. رفته بود زخمش را بسته بود، شلوارش را عوض کرده بود و برگشته بود خط.

یک بار هم جزیره بودیم. دود انفجار همه جا را گرفته بود. چشم، چشم را نمی دید. رسیدیم به یک سنگر جلوی سنگر آن پر از آذوقه بود. پرسیدم: «اینها چیست؟» گفتند: «کسی نیست که اینها را ببرد جلو و بدهد به بچه ها. خط خیلی شلوغ است؛ خطر دارد؛ به ده متری نرسیده، می زنندش.» در همین احوال بودیم که آقا مهدی با یکی از بچه های دیگر با موتور رسیدند. تا ماجرا را فهمید، چند بسته آذوقه برداشتند و رفتند جلو. هنوز شب نشده بود که همه خوراکی ها را برده بودند جلو».(۲)

۱- اصغر فکور، مردی با چفیه سفید(قصه فرماندهان۷)، تهران، شاهد و سوره مهر، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۷۱.

۲- یادگاران، صص ۳۶ و ۳۷.

شهید حاج حسین خرازی

شهید حاج حسین خرازی

«زمین گیر شده بودیم. دشت صاف بود، بی هیچ پستی و بلندی. حتی بوته ای هم نبود که بشود پشت آن پناه گرفت. همه درازکش به زمین چسبیده بودیم. شب بود و تاریکی آن، حداقل محافظ ما در برابر آتش سنگین عراقی ها. اگر سر بلند می کردیم، ترکش روی پیشانی مان می خورد. صورتم را روی خاک ها چسبانده بودم. یک عراقی پشت دوشکا نشسته بود و آتش می ریخت. چندتا از بچه ها هم رفتند خاموشش کنند، فایده ای نداشت. صبح داشت نزدیک می شد. می دانستم اگر هوا روشن شود، همه بچه ها قتل عام می شوند. در همین حال، ماشینی جلو آمد و آرام آرام به ما نزدیک شد و بعد ایستاد. خودی بود، اما چه کسی این همه پردل بود! راننده اش سریع و چابک از پشت فرمان پرید پایین. پشت سرش کسی که برآمدگی بی سیمش معلوم بود، شروع کرد با بی سیم چی به حرف زدن. در یک چشم به هم زدن، دیدم روی کاپوت ماشین ایستاده، فضایی که همه دراز کشیدند از ترس گلوله، او زیر تیربار ایستاد و دوربین دید در شب را جلوی صورت خود گرفت و شروع کرد به گِرا دادن به بی سیم چی. طوری روی ماشین با دست به مواضع و نقاط حساس دشمن اشاره می کرد که انگار در سنگر ایستاده و فرمان می دهد. او ایستاده بود و گویی تیرها و ترکش ها از او واهمه داشتند. آری حاج حسین بود که با یک دست، این چنین نیروها را هدایت می کرد».(۱)

شهید نواب صفوی

شهید نواب صفوی

علامه محمدتقی جعفری در مورد رشادت و شجاعت شهید نواب صفوی می گوید:

۱- مرجان فولادوند، پروانه در چراغانی(قصه فرماندهان ۵)، تهران، نشر شاهد و سوره مهر، ۱۳۸۰، چ۲، ص ۴۸.

«هم مدرسه و هم درس بودیم. به پیشنهاد سید مجتبی، پیاده از نجف برای زیارت کربلا می رفتیم. هنوز چند کیلومتر از شهر دور نشده بودیم که مردی تنومند از اعراب بیابان نشین، راهمان را بست. هوا تاریک بود، اما زیر نور مهتاب، خنجر تزیین شده مرد عرب پیدا بود. با قلدری گفت: «پول و جواهر، هر چه دارید رو کنید و... .» داشتم پول هایم را بیرون می آوردم که ناگهان سید با چالاکی عجیبی، خنجر مرد عرب را گرفت و با سرعت، نوکش را به گلوی مرد نزدیک کرد و بلند فریاد زد: «با خدا باش و از خدا بترس و... .» چند لحظه سنگین گذشت و مرد عرب در عین ناباوری تسلیم شد. سید خیلی آرام خنجر را گرفت و رو به من گفت: «برویم؟» در این فکر بودم که یعنی چه که دزد را همین طوری رها کنیم! که مرد عرب پیش آمد و با سرافکندگی ما را به خیمه اش دعوت کرد. از تعجب دیگر نمی فهمیدم چه خبر است! فقط شنیدم که سید مجتبی فوراً پذیرفت. باورم نمی شد. با ناراحتی گفتم: «چطور دعوت کسی را قبول کردی که تا چند لحظه قبل، می خواست اموال ما را غارت کند.» اما سید در کمال آرامش گفت: «اینها عرب هستند و هوای مهمان را دارند، خیالت راحت باشد.» آن شب را در چادر آن مرد عرب گذراندیم، اما فقط سید بود که با آرامش و راحتی خوابیده بود؛ شجاع و نترس و باخدا».(۱)

۱- آرمینا آدینه، نواب صفوی (کتاب دانشجویی)، تهران، فراندیش، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۱۸.

ولایت پذیری

اشاره

ولایت پذیری

«یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، ندای دعوت خدا و رسولش را اجابت کنید؛ زیرا شما را زنده می کند». (انفال: ۲۴)

ولایت مداری، حقیقتی بود که رزمندگان و شهیدان ما آن را حیات طیبه می دانستند و سرلوحه رفتار خود قرار داده بودند و بدان اعتقادی راسخ داشتند. محبوبیت و عزت فرماندهان شهیدمان نزد رهبر فقید انقلاب، حضرت امام خمینی رحمه الله به خاطر دل بستگی و اعتقاد آنان به ولایت بوده است. توجه به امر ولایت در طول دفاع مقدس، در رزمندگان نهادینه شده بود. آنان حرف امام خمینی رحمه الله را حرف خدا و حرف فرماند هان رده بالاتر خود را حرف امام خمینی رحمه الله می دانستند و به اجرای آن همت می گماردند. حضرت علی(ع) در وصف مالک اشتر می فرماید:

... پس اگر شما را امر کند که به سوی دشمن بروید، روانه گردید و اگر فرمان دهد که نروید، بمانید که او در هیچ کاری پیش نمی افتد و برنمی گردد و رو بر نمی گرداند و جلو نمی رود، مگر به دستور من.(۱)

آنچه روح جهاد و دفاع از دین خدا و آرمان های انقلاب را در شهیدان دمید، همین روحیه اطاعت پذیری و ولایت پذیری بود که نه فقط در

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۸.

زنـدگی شـان به آن پـای بنـد بودنـد، بلکه در وصـیت نـامه هـای خود نیز توجه به امر ولایت و حرف شـنوی از مقام ولایت را یادآوری و سفارش می کردند.

شهید زین الدین

شهید زین الدین

پدر شهید زین الدین می گوید:

«قبـل از اینکه [به دست سـاواک] دسـتگیر شوم، جواب درخواست هایش که به آلمان برای ادامه تحصـیل فرسـتاده بود، آمـد. چون رتبه آزمون سراسـری اش بالا بود، جواب همه را مثبت داده بودنـد که بیایـد و آنجا با همه امکانات تحصـیل کند؛ هرچه که بخواهد در اختیارش قرار می دهیم و... در حال تصمیم گیری بود تا اینکه به او خبر دادند یکی از دوستانش که آنجا درس می خوانده، آمده به ایران. مهدی هم رفته بود خانه آنها. وقتی مهدی از علت برگشـتن او سؤال کرده بود، دوسـتش در جواب گفته بود: «رفته بودم خـدمت امام رحمه الله امام رحمه الله فرمود به شـما در ایران بیشتر نیاز است. من هم برگشـتم.» بعد هم به مهدی گفته بود: «حالا تو کجا می خواهی بروی؟» مهدی هم تصمیم گرفت روی حرف امام خمینی رحمه الله باشد و منصرف شد».(۱)

شهید آخوندی

شهید آخوندی

اقـامت مـا در ایلاـم طولاـنی شـده بود. وقتی در حین آموزش به کرنـد غرب منتقل شـدیم، ۴۵ روز دیگر هم در پادگـان امـام خمینی معطل مانـدیم. همه ما انتظار عملیات را می کشـیدیم. دیگر طاقت نداشتیم. ما را برای عملیات آموزش می دادند، اما از عملیات و حضور در خط مقدم خبری نبود. صدایمان درآمده بود که چرا به ما وعده عملیات می دهند و خبری نیست! تا اینکه جواد آمد و گفت: «باید برای عملیات والفجر چهار به منطقه برویم».

۱- مصاحبه با پدر شهید (آذر ماه ۱۳۸۵)

وقتی رسیدیم، گفتند: «عملیات عقب افتاده است.» حالمان گرفته شد. هر کس چیزی می گفت: «چرا عملیات عقب افتاد؟ ما را مرخص کنید. چند ماه است معطلیم بابا و... .» بعد از سپری شدن مدت طولانی، بالاخره عملیات شروع شد و گردان ما را به عنوان گردان احتیاط در نظر گرفتند. این دیگر نورعلی نور بود. تحمل این یکی دیگر خیلی سخت و دشوار بود؛ آن هم بعد از کلّی آموزش های نظامی و خستگیِ سردرگمی و... تازه گردان احتیاط باشیم! شهید آخوندی که می فهمید ما در چه اشتباهی هستیم، با دیدن اعتراض بچه ها که البته نشان دهنده شوق آنها به رزم و شهادت بود، بچه ها را جمع کرد و گفت: «ما باید از فرماندهی اطاعت کنیم. درست است که ما خود را آماده کرده بودیم که نیروی خط شکن باشیم، اما اگر به ما بگویند همین الان برگردید خانه هایتان، قبول می کنیم».(۱)

شهید رحیمی

شهید رحیمی

جلسه محرمانه بود. احمد بچه ها را جمع کرد و گفت: «شنیده ام در بیرجند سخنرانی از تهران آمده و گفته امام قاعده نیست، استثنا است. این قضیه صحت دارد یا نه!» سرمان را به نشانه تأیید تکان دادیم. من گفتم: «بله احمد آقا، من در آن سخنرانی حضور داشتم. اتفاقاً جمعیت زیادی هم آمده بود. سخنران همین حرف ها را گفت.» شهید رحیمی نگاهی معنادار به ما کرد و گفت: «واقعاً جای تأسف است. شما بودید و اعتراض نکردید؛ بلند نشدید! این یعنی زیر سؤال بردن اصل ولایت فقیه. امام که نیامده است خود را مطرح کند. خدا نکند روزی بیاید که ما باشیم و امام نباشد. اینها می خواهند القا کنند که بعد از امام، باید ولایت فقیه را بوسید و گذاشت کنار. امام استثناست و ولی فقیه بعد از او دیگر معنا ندارد؛ این خیانت به اسلام و انقلاب است».(۲)

۱- بحر بی ساحل، ص ۵۸.

۲- افلاکیان، ص ۱۴۶.

شهید آخوندی

شهید آخوندی

«شب جمعه بود. مرحوم میرزا جوادآقا تهرانی به محل استقرار بچه های رزمنده آمده بود؛ به تپه های «الله اکبر»، جایی که چندین نفر مستقر بودند. آقا دعای کمیل را شروع کرد. همه بچه ها اشک می ریختند و با خدا حرف می زدند. فضای عجیبی بود. در این میان، شهید آخوندی و یکی دیگر از بچه ها، بیشتر از بقیه بی قراری می کردند. طوری که از حالتشان معلوم بود بعد از مراسم دعا، میرزا جواد که حال آنها را دیده بود، نزد آنها آمد. حدس زده بود حتماً از چیزی ناراحت اند یا خبری باید باشد. گفت: «بچه ها اتفاقی افتاده؟ دردتان را به من بگویید!» جواد گفت: «درد ما این است که دو ماه و نیم از حضور ما در این منطقه می گذرد. بعضی دیگر هشت ماه است که اینجا هستند. عراقی ها از روی تپه، بر ما تسلط دارند. هر وقت ما خواستیم از سنگر بیرون بیاییم، دشمن ما را زیر خمپاره می گیرد. ما بررسی کردیم، یک شبه می شود این تپه را فتح کرد. فقط می خواهیم امام خمینی اذن و اجازه حمله را بدهند. خودمان که نمی توانیم بدون اجازه امام حمله کنیم.» میرزا جواد آقا طبق وعده ای که داد، این حرف شهید آخوندی را به امام رساند. ایشان هم دستور داده بود که سپاه برنامه بریزد و تپه را فتح کند. چیزی نگذشت که یکی از فرماندهان برای توجیه خط و چگونگی عملیات، به منطقه آمد و عملیات، آغاز شد. به لطف خدا، در کمتر از ۲۴ ساعت تپه فتح شد. بعد از عملیات، امام سفارش کرده بود که می خواهد فاتحان «الله اکبر» را ببیند. به این ترتیب، سعادت دیدار امام نیز نصیبمان شد».(۱)

شهید یوسف کلاهدوز

شهید یوسف کلاهدوز

نقش شهید کلاهدوز در عملیات ثامن الائمه، بسیار تعیین کننده بود. وقتی آبادان در محاصره قرار گرفت و بنی صدر موضوع تخلیه شهر را مطرح کرده

۱- بحر بی ساحل، ص ۴۳.

بود، شـهید کلاهدوز به خدمت امام رسـید و نظر امام را در این مورد خواست. امام هم در جواب او فرمود: «حصـر آبادان باید شکسته شود.» او اعتقاد داشت حرف امام بی حساب نیست و از منبع غیبی الهام می گیرد.

وقتی درباره انجام عملیات، با بی میلی بعضی فرماندهان مواجه شد، گفت: «حالا که حضرت امام رحمه الله فرمود حصر آبادان بایـد شکسـته شود، اگر ما زنـده نبودیم، بر ما تکلیف نبود، اما اکنون که زنـده هستیم، وظیفه داریم و مکلّفیم که فرمان امام را اجرا کنیم و حصـر آبـادان را بشـکنیم. مـا هشت مـاه خون دل خوردیم؛ (چون بنی صـدر فرمان می داد) و صبر کردیم و پیروز شدیم و از این پس هم باید پشت سر امام حرکت کنیم. نباید درجا بزنیم، نباید خسته بشویم...».(۱)

شهید همت

شهید همت

«آخرین روزهـای عملیـات خیبر بود. پاتـک ها و حملات دشـمن، توان فرسا و خونین می آمـد. رزمنـده ها به فرمانـدهی حاج محمـد ابراهیم همت، دلاـورانه می جنگیدنـد، اما دیگر رمقی برایشان نمانـده بود. حاجی خودش زخمی و ناتوان شـده بود که ناگهان پیام امام را شـنید که: «باید مجنون حفظ شود.» هرکس بعد از این پیام، حاجی را می دید، می فهمید که دیگر خستگی را فراموش کرده. می گفت حرف امام، حرف رسول الله است و ما باید تابع حرف او باشـیم. روح در نیروها دمید و خودش در نزدیک ترین نقطه به دشمن، شجاعانه می جنگید».(۲)

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

یک روز شـهید علمی از قم به قزوین آمـد و به من پیشـنهاد کرد که به منطقه برویم. این زمانی بود که امام رحمه الله تأکیـد بر حضور همه کسانی که قدرت رفتن

۱- اسماعیل منصوری لاریجانی، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۹.

۲- اسماعیل منصوری لاریجانی، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۸.

به جبهه دارند، را بر عزیمت به منطقه کرده بود و خواسته بود که جبهه ها پر شود. من چون کار داشتم، به سید گفتم: «باشد، فردا می رویم»، اما او گفت: «به اندازه یک روز هم نمی تواند صبر کند. او همان روز به طرف منطقه حرکت کرد. من هم بعداً رفتم و او را در منطقه دیدم. قصد اقامت کرده بود و روزه داشت. پرسیدم «قضیه چیست؟ چرا روزه گرفتی؟ » جواب داد: «من از اینکه این قدر در آمدن به جبهه کوتاهی کردم تا امام مجبور شود برای حضور ما پیام بدهد، شرمنده هستم و می خواهم عوض آن استراحت هایی که در پشت جبهه داشتم و آن غذاها که راحت خوردم، خودم را تنبیه کنم».(۱)

۱- سکوی پرواز، ص ۹۰.

یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی

اشاره

یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی

همه انسان ها دوست دارند در روابط اجتماعی و اقتصادی خود، با افراد بی تکلف همراه شوند؛ کسی که صادق و یکرنگ، دین دار، قاطع و درعین حال، مهربان و بخشنده باشد، از خودش حرف درنیاورد و برای عملی کردن نظرهای خود و رسیدن به هدف هایش دیگران را به زحمت نیندازد. امیر مؤمنان، علی(ع) می فرماید: «شَرُّ الاِخوان مَن تُکُلِّف له؛ بدترین برادران، کسی است که برای او به تکلف وادار شوی»(۱)؛ یعنی کسی که انسان در کار کردن با او راحت نباشد و اگر خواست کاری انجام بدهد، آرامش خاطر نداشته نباشد. پیامبرخدا درباره ویژگی های فرد متکلف فرموده است:

در موضوع هایی که به او مربوط نمی شود، بحث و مجادله می کند. با بالادست خود می ستیزد. به آنچه نتواند رسید، دست می یازد و همت خود را مصروف چیزی می کند که نجاتش نمی دهد.(۲)

بررسی و بیان خاطرات یکرنگی و بی تکلفی شهیدان، می تواند تصویر روشن تری از این ویژگی اخلاقی به ما بنمایاند. بی تکلفی، اسباب اقتدار و محبوبیت مدیر را فراهم و زیردستان را شیفته او می سازد. آنها می بینند مدیر و فرمانده شان در هر فرمانی که می دهد، پیش قدم است و آنچه می گوید، خود

۱- میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۱۸۱، ح ۱۷۹۰۷.

۲- میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۱۸۲، ح ۱۷۹۲۱.

نیز انجام می دهد یا دست کم انجام دادن آنها را عیب نمی داند. نتیجه این اخلاق، ثمر دادن هدف ها و موفقیت گروه یا سازمان است.

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

سه سال بود که منابع آب پایگاه، لایروبی نشده بودند. موقع آب خوردن، در لیوان ها خاک دیده می شد. آن موقع، عباس بابایی تازه فرمانده شده بود. با دیدن این وضع، دستور داد سریع منبع را لایروبی کنند. قیمت گرفتیم و دیدیم حداقل سیصد هزار تومان هزینه می خواهد. آن روزها چنین مبلغی برایمان افسانه بود و پایگاه هم نمی توانست چنین مبلغی را هزینه کند. بعد از اینکه شهید بابایی را در جریان گذاشتم، گفت: «برو و گروهانت را بیار پای منابع.»

وقتی سربازها آمدند، اول از همه خودش رفت داخل منبع و شروع کرد به لایروبی، بعد هم سربازها کار را شروع کردند. همین طور که مشغول کار بودیم، احساس کردم یکی از سربازها یک لحظه ایستاده و به دیگران نگاه می کند. سرش داد کشیدم و گفتم: «سرباز! به کارت برس.» دیدم فوراً مشغول ادامه کار شد. جلوتر که رفتم دیدم، خود شهید بابایی است. گفتم: «ببخشید جناب سرهنگ! با این سر و صورت خاکی نشناختم.» در جوابم گفت: «مسئله ای ندارد، اما سعی کن با سربازها بهتر رفتار کنی تا کمتر اذیت شوند».(۱)

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب

«همه، غذاها را تحویل گرفتند. هر روز بعد از تمام شدن غذا، برو بچه های تدارکات، دیگ را کنار تانکر آب می گذاشتند تا بشویند. فضای صمیمی بین بچه های جبهه بعد از ناهار دیدنی بود. در حال استراحت بودیم که دیدیم دیگ دارد حرکت می کند. چون دیگ بزرگ بود، یکی سرش را برده بود

۱- علمدار آسمان، ص ۴۵.

داخل دیگ و با دو دست از داخل، دیگ را می برد. وقتی نزدیک دیگ شدیم، دیدیم آقای شهاب است. بدون اینکه کسی متوجه بشود دیگ را تنهایی برده و شسته بود. به او که رسیدیم، با تبسم گفت: «دیدم تانکر آب ندارد، دیگ را با آب نهر شستم. حالا کمک کنید با هم این را سر جایش ببریم.» تلاش می کرد کار را برای خدا انجام دهد و کاری نداشت بچه ها ببینند یا نبینند».(۱)

«[شهید شهاب]، دادستان شهرستان بیرجند بود. کف اتاقش [را] موکت کردند، خودش این طور خواست. وقتی سر کار می آمد، ساده و بی تکلف، مثل آدم های عادی، می رفت پشت یک میز عسلی کوچک می نشست، به همان سبک حوزوی خودش، انبوه پرونده ها هم در اطرافش. یک روز ناگهانی در اتاق باز شد و زنی سرآسیمه آمد داخل. ظاهری آشفته داشت و مدام تکرار می کرد که «من فقط می خواهم دادستان را ببینم.» نگاهی به آقای شهاب کردم و بعد به زن گفتم: «مادرجان، مشکلتان را بگویید، کارتان چیست؟» اما باز هم اصرار داشت مستقیماً با دادستان صحبت کند. با صدای آقای شهاب، نگاه زن متوجه او شد: «چی شده خانم؟ حرفتان را بگویید. دادستان خودم هستم.» زن ناباورانه به ایشان خیره شده بود و دیگر حرف نمی زد. دیدم نمی شود. فوراً آقای شهاب را معرفی کردم. شروع کرد مشکلاتش را مطرح کردن. من تا آخرین لحظه حضورش می فهمیدم که هنوز باور ندارد این مرد بی تکلف و متواضع، همان آقای دادستان باشد».(۲)

شهید ابراهیم امیر عباسی

شهید ابراهیم امیر عباسی

یکی از دوستان و هم رزمان شهید می گوید:

«نزدیک غروب مجروح شدم. تا مرا به بیمارستان برسانند، شب شده بود. ساعت چهار صبح، کم کم به هوش آمدم. ابتدا تار و واضح صورت کسی را

۱- افلاکیان، ص ۶۹.

۲- افلاکیان، ص ۳۳.

دیدم. وقتی دقت کردم، کم مانده بود از تعجب خشکم بزنند. به دو دلیل انتظار دیدن هر کسی را در بیمارستان داشتم، غیر از ابراهیم. یکی اینکه محل خدمت ما در آن مقطع به خصوص، کیلومترها از هم فاصله داشت. ابراهیم در ایستگاه حسینیه بود، من پشت ارتفاعات الله اکبر، سمت پادگان حمیدیه بودم. دیگر اینکه حتی هم رزم های یگان خودم از مجروحیت من اطلاع نداشتند، چه برسد به ابراهیم.

لبخندی زد و سلام کرد. جوابش را دادم. خم شد و پیشانی ام را بوسید. خواست احوالم را بپرسد که مجالش ندادم. گفتم: «تو اینجا چه کار می کنی؟» لبخندی زد و گفت: «آمدم عیادت.» گفتم: «بگو ببینم، از کجا فهمیدی من مجروح شدم؟» خلاصه این قدر پاپیچش شدم تا بالاخره راضی اش کردم که بگوید. گفت: «راستش همان شبی که مجروح شدی، خواب دیدم. در خواب دیدم که آوردنت اهواز و بیمارستان آستارا بستری ات کردند».

از سه راه حسینیه تا اهواز صد کیلومتر فاصله بود، آن هم جاده خاکی. با هزار مکافات یک موتوری جور کرده بود و همان شب با چراغ خاموش آمده بود اهواز و یک راست آمده بود بیمارستان.(۱)

شهید آخوندی

شهید آخوندی

برای شناسایی، به منطقه ای در امتداد جنگل آلواتان کردستان رفته بودیم. نزدیک سنگرهای کمین دشمن، صدایی به گوشمان رسید. کسی ناله می کرد و کمک می خواست. شهید آخوندی گفت: «شما همین جا بمانید، من می روم تا ببینم چه خبر است؟» چند دقیقه گذشت و خبری نشد. نگران شدم. به بچه ها گفتم: «دیر کرد. بروم دنبال جواد.» همین که راه افتادم، سر و کلّه جواد پیدا شد. رزمنده ای را روی دوشش گذاشته بود و داشت به عقب برمی گشت. کمکش کردیم و داخل یک شیار پنهان شدیم. بنده خدا از

۱- کلید فتح بستان، ص ۲۸.

بچه هـای اطلاعـات عملیـات بـود. پـایش رفته بـود روی مین و از زانـو قطع شـده بود. می گفت: «راه را گم کرده بودم. وضع جسمی بدی داشت. جواد چفیه خودش را از گردن کشید و پای او را بست و بعد هم دوباره کولش کرد و به عقب برد».(۱)

شهید صفرعلی رضایی

شهید صفرعلی رضایی

مشـکلی برایم پیش آمـده بود و خیلی نگران بودم. شـهید رضـایی (که فرمانـده ما بود)، [پس از] مـدتی [که] رفتارم را زیرنظر داشت، متوجه ناراحتی ام شده بود. یک روز صدایم زد و پرسـید: «من فکر می کنم تو از یک چیزی ناراحتی.» گفتم: «نه، این طور نیست.» گفت: «باور نمی کنم.» گفتم: مشـکل من ربطی به جبهه و جنگ نـدارد. پس لزومی نـدارد که اینجا از آن حرفی بزنم. اینجـا فضـای جبهه است. او هم خیلی آرام گفت: «تـو رازدارتر از من سـراغ داری؟ قبولـم داری یـا نه؟» این را که گفت، آرام شدم و گفتم: «مشـکل بانکی دارم. یک نفر را ضامن شدم. هشت ماه است که قسط وامش را نداده و سند من گیر است.» او هم لبخندی زد و گفت: «برادر جان! اینکه مشکلی نیست. اگر از عملیات جان سالم به در بردیم و برگشتیم، خودم سند خانه ام را به تو می دهم. وقتی هم مشـکلت حـل شـد، به من برگردان.» بعـد از اتمـام عملیات که به شـهر برگشتیم، او به وعـده اش عمل کرد و مشکلم حل شد».(۲)

۱- بحر بی ساحل، ص ۵۵.

۲- بحر بی ساحل، ص ۲۷۲.

پشتکار در دانش اندوزی

اشاره

پشتکار در دانش اندوزی

در اهمیت کسب دانش همین بس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

دلی که در آن چیزی از حکمت نباشد، مانند مخروبه ای است. پس دانش بیاموزید و بیاموزانید و فهمیدگی به دست آورید و نادان نمیرید؛ زیرا خداوند متعال عذر نادانی را نمی پذیرد.(۱)

پیشوایان ما همواره آموختن دانش های مختلف را به پیروانشان سفارش می کردند و با اینکه خود منبع و صاحب همه علوم گذشته و عصر خویش و علوم آینده بودند، اوقاتی را به مطالعه اختصاص می دادند.

مسلح شدن به سلاح دانش و معرفت، سپری است در مقابل بلاها و آفت های فردی و اجتماعی. انسانِ صاحب علم و تحصیل کرده، خوب و بد را تشخیص می دهد و برای انتخاب راه درست در مراحل و جنبه های مختلف زندگی، عاقلانه تر تصمیم می گیرد. همچنان که حضرت علی(ع) فرمود: «اَلْعِلْمُ اَفْضَلُ هِدایَهٍ؛ دانش، برترین هدایتگر است».(۲)

با کاوش در زندگی شهدا درمی یابیم که آنها برای اینکه فرد مفید و مؤثرتری برای جامعه خود باشند، مطالعه کتاب های مختلف را از برنامه های اصلی زندگی خود قرار داده بودند. سخنان شهیدان در جمع هم رزمانشان، بیانگر این واقعیت است که آنها ضمن شنیدن سخنرانی های دینی و مذهبی، در زمینه قرآن و تفاسیر هم مطالعه دقیق و مدبّرانه ای داشتند.

۱- میزان الحکمه، ج ۸، ص ۷، ح ۱۳۷۴۹.

۲- میزان الحکمه، ج ۸، ص ۸، ح ۱۳۷۶۳.

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

«در مهاباد که بودیم، قرار شد بین برادران گردان، آماری گرفته شود تا رکورددار مطالعه را مشخص کرده و تشویقش کنیم. در این مورد، اسامی چند نفر از برادرها نوشته شد. بالاخره معلوم شد در آن فضای نظامی خالی از آرامش و امنیت کافی، سید باقر روزی سیزده ساعت از وقتش را به مطالعه می گذراند. او در کنار مطالعات عمومی، قرآن، و درس های حوزوی خود را نیز مطالعه می کرد. ایامی که بچه های رزمنده مرخصی می رفتند، غالباً برنامه هایشان تفریح و دید و بازدید و استراحت بود، اما بارها دیدم که او بیشتر اوقاتش را به حجره ای در مدرسه علمیه می رفت و درس های عقب مانده اش را می خواند. در واقع با مرخصی آمدن، کار سید تازه شروع می شد.(۱)

شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری

شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری

«آن قدر برای کسب علم و دانش ارزش و اهمیت قائل بود که فضای تدریس با فضای بیرون از مدرسه تفاوت داشت. در دادن تکلیف به طلاب سخت گیر بود و اگر کسی دقیقه ای دیر سر کلاس حاضر می شد، غیبت می زد. در عین حالی که خوش رو بود، اما در تدریس و تمرین جدّی بود. همیشه سفارش می کرد برای لحظه لحظه وقت ها برنامه ریزی کنید.

هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که در صرف و نحو و تجزیه و ترکیب که از دروس پایه و مشکل حوزه است، مسلط بود و برای عده ای از طلاب ِهم درس ِخود]نیز[می گفت. مطالب سنگین درس هایی مثل منطق را که همسالان او درک نمی کردند، با تلاش و پشتکار می فهمید».(۲)

۱- سکوی پرواز، ص ۶۵.

۲- حمید حاذق، سرو بی نشان، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۵۳.

شهید علی اکبر رحمانیان

شهید علی اکبر رحمانیان

«قبل از عملیات بدر، لشکر المهدی در اردوگاه شوش مستقر بود. بچه ها به سفارش شهید علی اکبر، بعد از نماز صبح مطالعه می کردند تا زمانی که بچه های تدارکات بساط صبحانه را برپا کنند. بعد از صرف صبحانه هم، حاجی خودش سرکتاب را باز می کرد و بچه ها هم کم کم به جمع اضافه می شدند و ظرف چند دقیقه، همه نیروهای طرح و عملیات که حدود ده نفری می شدند، کتاب به دست بودند.

حاج علی اکبر برای اینکه مطالعات نیروها یک نظم خاصی هم داشته باشد، آمده بود برای هر موضوعی، یک زمان خاصی معلوم کرده بود که بچه ها در مدت زمان تعیین شده، به مطالعه کتاب هایی در آن موضوع بپردازند. آن موقع که در شوش مستقر بودیم، یادم هست که سیر کتب تاریخی را شروع کرده بودیم و به سفارش حاجی مشغول خواندن کتاب تیمورلنگ بودیم».(۱)

ایامی که لشکر در خرمشهر بود، یک روز رفتم در محل سنگر طرح و عملیات تا شهید مطهرنیا و شهید حاج علی اکبر را زیارت کنم. وارد سنگر که شدم، دیدم دوتایی نشستند کنار همدیگر و دارند کتاب مطالعه می کنند؛ ساکت و آرام مثل کسی که در ایام امتحانات به سر می برد. آن طرف سنگر هم راننده و چند نفر دیگر مشغول مطالعه بودند. طوری کتاب می خواندند که متوجه آمدن من نشدند. سرفه ای کردم و گفتم: «مگر با هم قهر هستید! این دیگر چه وضعی است که راه انداختید!» قبلاً از بچه های لشکر، اوصاف حاجی را شنیده بودم که چقدر برای وقت خود ارزش قائل است و همیشه

۱- دوقلوهای جنگ، ص ۲۳.

کتاب به دست است. رفتم و پیش علی اکبر نشستم. دیدم دارد کتاب شهید مطهری را می خواند. خوب که دقت کردم، متوجه شدم بر حاشیه کتاب هم نکاتی یادداشت کرده. علتش را که پرسیدم، گفت: «من بعد از خواندن یکی دو صفحه، نکات آن را می نویسم تا بتوانم راحت تر برای نیروها بگویم و خودم هم بیشتر استفاده می کنم».(۱)

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

سردار دربندی، از هم رزمان شهید می گوید:

«در سال ۱۳۵۲، ایشان را برای [گذراندن] دوره تخصصی «هواسنجی بالستیک» به امریکا می فرستند. در آنجا علاوه بر دانشجویان خارجی که از کشورهای دیگر حضور داشتند، دانشجویان امریکایی هم تحصیل می کردند. طبیعتاً درس ها و آموزش ها، همگی به زبان انگلیسی بود. در پایان دوره، وقتی که ارزیابی می کردند و نمرات را دادند و می خواستند مراسم فارغ التحصیلی را برگزار کنند؛ همه اساتید امریکایی به این نتیجه رسیده بودند که حتماً از بین امریکایی ها، دانشجویی ممتاز را انتخاب کنند؛ چون انتقال مفاهیم برای آنها آسان تر بوده و کتب انگلیسی را نیز بهتر مطالعه کرده اند، اما با نهایت تعجب می بینند که نمرات علی صیاد شیرازی از همه دانشجویان بالاتر است. [ازاین رو] نام ایشان به عنوان دانشجوی برتر، در مراسم فارغ التحصیلی اعلام می شود».(۲)

۱- دوقلوهای جنگ، ص ۲۴.

۲- امیر دلاور، ص ۴۱.

کتاب نامه

کتاب نامه

□ قرآن مجید.

۱.آبیار، رضا، دوقلوهای جنگ، جهرم، پیمان غدیر، چاپ اول، ۱۳۸۷.

۲.آدینه، آرمینا، نواب صفوی (کتاب دانشجویی)، تهران، فراندیش، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۳.علاءالدین علی بن حسام، کنزالعمّال، بیروت، منشورات دارالفکر، بی تا.

۴.ابوالحسن محمدبن ابی احمد (سید رضی)، نهج البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۰.

۵.ابول اولا، خدیجه، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۶.انبارداران، امیر حسین، امیر دلاور، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۲.

۷.جبل عاملی، احمد، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۸.____________________، یادگاران، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۹.حاذق، حمید، سرو بی نشان، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۱۰.____________________، سکوی پرواز، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۱۱.خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۱۲.________________، رد خون روی برف، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۱۳.________________، مرگ از من فرار می کند، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۱۴.دل قندی، طیبه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۱۵.رجایی، غلام علی، سیره شهید دکتر بهشتی، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۱۶.زینلی، مریم، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۱۷.شریعتی، زهره، نیمه پنهان ماه، تهران، روایت فتح، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

۱۸.صمدی، محمدعلی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۱۹.عاکف، سعید، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، چاپ سوم، ۱۳۸۴.

۲۰.________________، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۲۱.غفاری، فاطمه، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۲۲.فرید، تنکابنی، مرتضی، رهنمای انسانیت (ترجمه نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۳.

۲۳.________________، مردی با چفیه سفید(قصه فرماندهان ۷)، تهران، شاهد و سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۲۴.فکوری، اصغر، روز تیغ، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۲۵.فولادوند، مرجان، اینک شوکران، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۲۶.______________، پروانه در چراغانی، (قصه فرماندهان ۵)، تهران، نشر شاهد و سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

۲۷.کلینی رازی، ابن جعفر محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران، منشورات دارالکتب الاسلامیه، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

۲۸.گلوگاهی، عبدالله، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۲۹.متقی، تقی، ما آن شقایقیم، تهران، مرکز چاپ سپاه، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۳۰.مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ه_.ق.

۳۱.محمدزاده، فهیمه، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره شهید مشهد و نشر رواق مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۳۲.محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، قم، دارالحدیث، چاپ هفتم، ۱۳۸۶.

۳۳.منصوری لاریجانی، اسماعیل، زمزم عشق، تهران، شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۳۴.____________________، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۳۵.مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، ۱۳۸۴.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



